مزدک ـ نهضت احیای تعالیم زرتشت

قباد (که تلفظ ایرانیش گُواتا است) وقتی به‌سلطنت رسید حدود ۳۹ سال داشت و هشت سال اخیر را نزد اخشونواز به‌صورت گروگان زیسته بود. میتوان حدس زد که این مدت برای او که شاهزاده‌ئی هوشیار و تحصیلکرده بود، وقت زیادی بود تا به‌دور از تأثیر جریانهای روز کشور دربارهٔ اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران و راههای اصلاح این اوضاع اندیشه کند و عوامل نکبتهای اخیر ایرانیان را مورد مطالعه قرار دهد. او همینکه قدرت را به‌دست گرفت درصدد اصلاح سیاسی برآمد. نخستین اقدامش آن بود که زرمهر سوخرا که مقتدرترین و پرنفوذترین شخصیت سیاسی و نظامی بود را به‌دستیاری رقیب نیرومندش شاپور مهران ازمیان برداشت. این اقدام قباد با استقبال عمومی و به‌عنوان فال نیک مواجه گردید که میتوانست نقطهٔ پایانی برای دوران نکبت‌بار فیروز و بلاش باشد. پس ازآن مردم میگفتند: «باد مهران وزیدن گرفت و بوی کارن رفت».[1] اما قباد اندک زمانی بعدتر این شاپور را نیز ازمیان برد تا خود تنها تصمیمگیرندهٔ اصلی در امور کشور باشد و بتواند برنامه‌هایش را به‌دلخواهش پیش ببرد.

دومین اقدام اصلاحی قباد آن بود که به‌فعالترین شخصیت طرفدار اصلاح اجتماعی کشور یعنی **مزدک پور بامداد** میدان داد تا فعالیتهایش را دنبال کند.

مزدک ازآن چهره‌هائی است که حقیقت امرش بعدها در سایهٔ تبلیغات دوران انوشه‌روان گم شد و یک چهرهٔ مسخ شده وکج‌اندیش و منحرف و بی‌دین ازاو ساخته شد و به‌جامعه معرفی گردید تا اقتدارگرایانِ متولی دستگاه دینی بتوانند عقیده و راه اورا به‌آسانی سرکوفته و نابود کنند. و چون دولت انوشه‌روان- به‌روال همهٔ دولتهای توتالیتر- تمام مدارک دال بر حقانیت تعالیم مزدک را ازمیان برد، برای ما دشوار است که بدانیم او پیش از آنکه کارش بالا بگیرد و قیامش به‌آستانهٔ پیروزی کامل نزدیک شود چه مقامی داشته، در کجا میزیسته و از چه حیثیت اجتماعی برخوردار بوده است؟

روایتهای سنتی مبتنی برتبلیغات رسمی زمان میگویند که مزدک پور بامداد از اهالی فسا

۱- طبری: ۱ / ۴۱۹ .

بود و معلمی بنام **زرتشت خورگان** داشت که یک مذهب اباحی و اشتراکی را تبلیغ میکرد، وگویا مزدک از تعالیم او پیروی کرد و درزمان قباد توانست بسیاری ازمردم کشوررا فریب داده به‌دنبال خود بکشاند وکشور را به‌آشوب بکشد. همین روایات میگویند که او دینی آورد که نامش را **درست‌دین** نهاد، و اساس دینش بر لغو بسیاری از احکام شرعی مثل مالکیتهای بزرگ و چندهمسر گزینی (تعدد زوجات) بود و میگفت که زن و مال باید درمیان همگان مُشاع (مشترک) باشد. گویا او با این شعار که خوشایند عوام بود، مردم را به‌شورش واداشت و حرمسراها وگنجخانه‌های بزرگان کشور را مورد دستبرد قرار داد و قباد نیز کارش را تجویز کرد، و در نتیجه مردم کشور را از خودش ناراضی ساخت.

این بود مختصری از روایت رسمی که برای تاریخ برجا ماند و در تألیفات تاریخی بعدی تکرار شد. تردیدی نیست که این روایت درزمانی ساخته شد که مزدک کشته شده و پیروانش قتل‌عام یا زندانی شده بودند، تألیفات وکتابهایش ازمیان برده شده بود، و بردن نام او نیز «معصیت» مستوجب مجازات به‌شمار میرفت، و اگر کسی به‌مناسبتی میخواست به‌نام او اشاره کند ازاو با صفت «زندیگ پلید» (منافق نجس) یاد میکرد و مخاطبان میدانستند که این زندیگ پلید چه کسی است.

ما که دوران سیاه خفقان فکری را ازسر میگذرانیم و شیوه‌های مختلف سرکوب اندیشه‌ها و تحریف افکار و عقائد را از نزدیک دیده‌ایم و با شگردهای حکومتگران توتالیتر در نابودسازی جریانهای فکری دگراندیش آشناییم، و دیده‌ایم که تعصب دینی با عقائد و افکار مخالف چه‌گونه رفتار میکند و شخصیتهای مردمی چه‌گونه ازنظر جسمی و فکری ترور میشوند، قادریم که به‌خوبی درک کنیم که درآن‌زمان برسر مزدک و افکار او چه آمده است. ما بیش از هر دورانی قادریم دربارهٔ مزدک قضاوت کنیم و پرده‌ها را از روی چهرهٔ حقیقی او کنار بزنیم و اورا بازشناسی کنیم.

مزدک یک زرتشتی تمام‌عیار بود. در این گفته نمیتوان جدال کرد. او یک مؤبد نیز بود. حتما می‌بایست که ازیک خواستگاه پرنفوذ برآمده و ازیک منصب بسیار بلندی نیز درکشور برخوردار بوده باشد تا آن‌همه کامیابی حاصل کند. اما در اثر تبلیغاتِ پس از مزدک‌کُشی و مزدکی‌کُشی، پردهٔ غلیظی از تحریف و ابهام و اتهام در پیرامون شخصیتش تنیده شد و حقیقت اورا در ورای آن به‌همان نقشی درآوردند که ترسیم کننده‌اش دستگاه فقاهتی و سیاسی روز بود.

محل زندگی مزدک، بنا برروایات سنتی، شهر نیشاپور درخراسان بود. با توجه به‌اینکه

روایتها اورا به فسا و استخر منسوب کرده‌اند، میتوان تصور کرد که محل پیدایش او استخر بوده، در فسا تحصیل میکرده،[1] و سپس در نیشاپور میزیسته است. قباد هم درزمان پدرش- و پیش ازآنکه به‌گروگانِ اخشونواز برود- شهریار خراسان و مقیم مرو بود. سؤالی که برای ما مطرح میشود آنکه آیا وقتی قباد در خراسان حکومت میکرد، مزدک مؤبدان‌مؤبد خراسان یا دَراَندرزبُد (معلم دربار) قباد بود؟ آیا او ازآن‌زمان به‌قباد نزدیک بود و قباد افکار اورا میشناخت؟ آیا زمانی‌که قباد نزد اخشونواز میزیست مزدک به‌او نزدیک بود؟ از زندگی مزدک و فعالیتهای اصلاح‌طلبانه‌اش تا قبل از سلطنت قباد هیچ اطلاعی برای ما نگذاشته‌اند. موفقیتهای سریع بعدی او نشان میدهد که او قبلا در بسیاری از محافل دینیِ کشور به‌عنوان یک چهرهٔ برجسته شناخته شده بوده و پیروانی داشته است. او می‌بایست سالها روی نظریهٔ عدالت‌طلبانه و اصلاح دینی خودش کار و تبلیغ کرده باشد تا درفرصت مناسب بعدی در اندک مدتی بتواند یک چنان جنبش همگانی با آن موفقیت عظیم درکشور به‌راه اندازد.

آنچه مسلم است آنکه مزدک از یک خاندان پرنفوذ و قدرتمند ایران- چه اهل فسا چه استخر و چه نیشاپور- بوده است. این‌را ازآن جهت میتوان پذیرفت که مزدک درزمان سلطنت قباد برای مدتی بیش از ۴۰ سال (۴۸۸- ۵۲۹) درکشور فعالیت میکرد. در این مدت نسبتا دراز هیچ گروهبندی فعال و مؤثر روحانی نتوانست دربرابر او قد علم کند و مانع فعالیتهای نسبتا انقلابی او شود؛ حال آنکه اقدامات و فعالیتهایش تحریک‌کننده و برانگیزندهٔ اقتدارگرایان و همچنین متولیان دینِ رسمیِ کشور بود، و اصولا می‌بایست درنطفه خفه میشد.

قبلا دیدیم که دردوران صدارت مهرنرسی مجادلات کلامی درمیان مغان زرتشتی وکشیشان مسیحی اوج گرفت و دوطرف جزوات وکتابهای متعددی در انتقاد ازعقائد یکدیگر وبررسی جنبه‌های منفی هردو دین به‌رشتهٔ تحریر درآوردند. مجادلات آزادِ کلامی همیشه بهترین ابزار رهنمون‌کننده برای شناخت نکات مثبت و منفی یک مکتب را در اختیار پیروانش قرار میدهد، و آزاداندیشانِ آن مکتب میتوانند از این مجادلات بهترین بهره‌برداری بکنند، و با خواندن نظرات مخالفان که همواره دست بر روی نکات منفی عقیدهٔ مخالف مینهند به‌نارسائیها وکمبودهای عقیدهٔ خویش پی ببرند. اینکه فقیهان در هردینی که بوده‌اند همواره «جدال منطقی در

۱- فسا در پیدایش دولت ساسانی نقش عمده‌ئی داشته است. این شهر مرکز فعالیتهای اولیهٔ اردشیر بابکان بوده و نخستین رئیس دستگاه دینی دولت اردشیر از این شهر بود. از این نظر که فسا یکی از مراکز مهم دینی کشور بوده شگفت نیست که مصلحانی چون زرتشت خورگان و مزدک از این شهر برخاسته باشند.

امردین» را تحریم کرده و ازمردم میخواسته‌اند که به‌هرچه رهبران دینی میگویند تَعَبدًا (برده‌وار) گردن نهند و در امر دین چون و چرا نکنند و با مجادلات کلامی‌شان دینداران را نسبت به‌دین خدایی به‌شک و تردید نیندازند (تَشکیک ایجاد نکنند)، برای آن بوده که مردم به‌این نکات منفی پی نبرند و از ارزشهای- به‌اصطلاح- دینی روگردان نشوند.

مباحثات انتقادآمیز همیشه باعث تحول افکار دینی میشود و به‌نوبهٔ خود بر وجههٔ متولیان سنتی دین آسیب میرساند و احیانا چهره‌های نوینی را در جامعه مطرح میکند که سبب به‌خطر افتادن امتیازات متولیانِ سنتی دین میشوند. مدعیان سرپرستی دین همیشه محافظ ارزشهای کهنه‌شده و جاافتاده و مخالف هرگونه نوآوری (بدعت) در افکار دینی هستند و از نوآوری میهراسند؛ زیرا هرگونه نوآوری میتواند امتیازات آنها را سلب کند. به‌همین علت مدعیان سرپرستی دین در هردینی و درهر زمانی همواره به‌مردم تلقین میکنند که احکام موجود کمال مطلق و ابدی است و هرکه دربارهٔ آنها شک کند مرتد و درخور مرگ است، و هرکه در دین خدا نوآوری کند گمراه و باطل گرا است. اینها همواره به‌مردم تلقین میکنند که «هر نوآوریئی بدعت است، و هر بدعتی گمراهی است، و فرجام هر گمراهی، آتش جهنم خواهد بود»؛ و با این تلقینْ عوام را برضد اصلاحگران و نوآوران تحریک میکنند و با ابزار فتوای مبارزه با بدعت و بی‌دینی به‌جان اصلاحگران می‌افکنند.

هراس از نوآوری و مخالفت با آن، و تلاش برای حفظ ارزشهای کهنه‌شده را جمود فکری نام داده‌اند. همین جمود فکریِ متولیان سنتیِ دین در هر زمانی دین را به‌حالت رکود و جمود نگه میدارد و از کاروان تیزروِ تحولاتِ مهارنشدنیِ اجتماعی بازمیدارد. و چون تحولات اجتماعی یک سنت گریزناپذیر است و تابع خواست جامداندیشان و ایستایی‌گرایانِ مدعی سرپرستی دین نیست و به‌رغم آرزوها و ممانعتهای آنها به‌راه خود ادامه میدهد، ارزشهای کهنه و فرسوده و مورد دفاع و حمایت جامداندیشان در شرائط مناسب دستخوش حملهٔ جریانِ فکریِ بالنده واقع شده از صحنهٔ اجتماع کنار زده میشود و جریانِ نوینی که به‌راه افتاده است دینِ جامدشده و فرسوده را با تمام ارزشهایش با خود جاروب کرده می‌برد و از صحنهٔ فعالیتِ اجتماعی کنار میزند.

هرچند که دینِ رسمیِ زمان ساسانی اساسش را از تعالیم زرتشت گرفته بود، لیکن از طرفی تعالیم زرتشت به‌دورانی تعلق داشت که در زمان فیروز و بلاش بیش از پانزده قرن برآن گذشته بود؛ و ازطرف دیگر اوستا و زند موجود، هرچند که در زمان شاپور دوم تنظیم شد، حاوی مسائل و احکامی بود که تنظیم آنها به‌روزگاران دوری میرسید که جوامع ایرانی هنوز در مراحل اولیهٔ

تمدن بودند و دین و اعتقاداتشان را مجموعه‌هائی از اوهام و خرافاتِ ابتدایی تشکیل میداد. از این گذشته بسیاری از اصول اعتقادات و رسوم مذهبی مغان آذربایجان به‌اوستا افزوده شده بود که با تعالیم زرتشت همخوانی نداشت. مسائل متعلق به‌الهیات (خداشناسی) و مبدأ (آفرینش جهان و انسان) و معاد (فرجام بشر) که در اوستای ساسانی گنجانده شد ساخته و پرداختهٔ مغانِ مذاهبِ مختلفِ ایرانی بود و بیشتر بر روی شالوده‌ئی از خرافات و اسطوره‌ها بنا شده بود. کافی است همین مقدار از متون اوستا که برای ما باقی مانده است را از نظر بگذرانیم، و مثلا محتویات بُن‌دَهِشن و وَندیداد و بخشی از یشتها را مطالعه و آنها را با گاتا مقایسه کنیم تا متوجه شویم که چه مجموعهٔ عظیمی از خرافات و اساطیر و احکام جابرانه تحت نام زرتشت در اوستا گنجانیده شده بوده است. در گاتا باده‌گساری تحریم شده، و در اوستای ساسانی هومْ نوشابهٔ مقدسی است که باعث پالایش روح میشود؛ درگاتا قربانی حیوانی ممنوع شده، و در اوستای ساسانی قربانی وسیلهٔ تقرب به‌خدا است؛ در گاتا جمشید به‌خاطر ستمگریش نکوهش شده و در اوستای ساسانی جمشید یک ذات والا است؛ فضایل الوهی اهورامزدا که در گاتا مطرح شده، در اوستای ساسانی به‌تعدادی ایزد تصمیمگیرنده بدل شده‌اند؛ از همه مهمتر آنکه در گاتا از تولیت دین خبری نیست و زرتشت سرسخت‌ترین مخالف مدعیان تولیت دین است وگرهماها را به‌شدیدترین نحوی کوبیده است؛ اما دین اوستای ساسانی را یک حوزهٔ فقاهتی متشکل و مسلط و سازمان‌یافته و برخوردار ازهمهٔ امتیازات اداره میکند که با جمشیدهای روزگار همدستند. ازاینگونه مثالها در اوستای ساسانی میتوان بسیار به‌دست داد.

در قوانین مدنی مدون در اوستا و زند که بخش اعظم آن میراث دوران دور تاریخ بود، تعدد زوجات (چندهمسری) تجویز شده بود، و نکاح و طلاق را مجموعه‌ئی از احکام به‌صورتی درآورده بود که هر مردی میتوانست با توجه به‌توانایی مالیش چندین وچند زن را به‌عنوان همسر به‌خانه‌اش ببرد و آنها را درخانه نگاه دارد. این احکام فقهی از زن خواسته بود که برده‌وار در اختیار شوهر باشد و اورا تاسرحد پرستش مورد احترام قرار دهد، و تنها مسئولیتی که مرد دربرابر زن داشت تأمین هزینهٔ زندگی او بود. طلاق هم بسیار سهل و ساده بود و به‌صرف اینکه مردی اراده میکرد میتوانست زنش را از زندگی خویش خارج کند. این قوانین چنان تنظیم شده بود که زنان از بسیاری از حقوق انسانی محروم میشدند و به‌صورت کالائی برای استفادهٔ مردان در می‌آمدند.

نظام اجتماعی ایران ساسانی که احکام و مقرراتش را اوستای ساسانی– و به‌تعبیر درستتر

حوزهٔ فقاهتی- مقرر میکرد، یک نظام صارم طبقاتی بود؛ خاندان سلطنتی یک خاندان مقدس و معصوم تلقی میشد که به‌خاطر سلطنت کردن به‌وجود آمده بود، وکسی خارج از این خاندان نمیتوانست خواهانِ شاه شدن بشود. احکام شرعی به اعضای خاندان اردشیر حق میداد که املاک وسیع داشته باشند و دهها هزار کشاورز به‌عنوان رعایای آنها بر روی زمینهایشان کارکنند. زمینهای حاصلخیز جنوب عراق و بخش اعظم زمینهای خوزستان املاکی بود خالصهٔ خاندان سلطنتی که کارگران کشاورز روستایی ایرانی و آرامی و خوزی برروی آنها کار میکردند. به‌این کارگران چنان تلقین شده بود که ملک شاه چون ملک خدا است و خیانت درآن خیانت به‌یزدان است. روستایی بیچاره از ترس کیفر اخروی با جان و دل روی این زمینها کار میکرد و به‌همان نان بخور و نمیری که ناظران این زمینها به‌او میدادند قناعت میورزید. داستانها میگویند که روزی شاه قباد درحین شکار، به‌صورت ناشناس وارد باغی شد. چون نشست، دید که کودکی اناری از درخت چید تا بخورد؛ مادر کودک چون متوجه این عمل شد کودک را مؤاخذه کرد که ما یک شریک نیکوکار و خیراندیش داریم که نباید بی‌رضایت او در میوه‌های باغ تصرف کنیم؛ زیرا چنین کاری خیانت به‌شریکمان خواهد بود. قباد که این‌را دید از زن پرسید: شریک شما کیست؟ زن پاسخ داد: شاهنشاه قباد است که درموعد بهره‌برداری از درختها باید سهم اورا بپردازیم.[۱]

درست است که این نگرشْ ناشی از احترام فوق‌العادهٔ رعایا به‌شاهنشاه و نظام سیاسی کشور ناشی میشد که تأمین‌کنندهٔ امنیت وآرامش مردم سراسر کشور بودند، اما شالودهٔ این رفتار احترام‌آمیز را تعالیم دین رسمی و تبلیغات دستگاه فقاهتیِ شریک حاکمیت به‌خاطر استثمار کردن توده‌های عامی نهاده بودند و با فطرت بشر بیگانه بود؛ و رعیت در عین حالی‌که در اثر تلقینهای مغان و ترس از عواقب اخرویِ نقض احکام شرعیْ خودش را مجبور به‌پابندی به‌آن احکام میدید، ولی ذاتا ازآن بیزار بود؛ زیرا که آن احکامِ کهنه و فرسوده دیگر با سرشت مردم زمانه سازگاری نداشت.

این وضعیتی بود که درتمام کشور حاکم بود. اگر زمینهای عراق و خوزستان را خاندان سلطنتی به‌خود اختصاص داده بود، در داخل کشور نیز بیشتر زمینهای کشاورزی ملک خاندانهای بزرگ و حکومتگر بود. هرکدام ازروستاهای بزرگ ازطرف مالک به‌یک دهکان (دهقان) سپرده شده بود که زمینهای کشاورزی و باغستانها را اداره میکرد و با اربابْ نوعی مشارکت در محصولات کشاورزی داشت. کارگران کشاورزی عموما روستانشینان بودند که بخشی از دسترنج

۱- ابن حوقل، صورت الارض: ۳۰۳- ۳۰۴.

خودشان عایدشان میشد. سهم شیر ازاین محصولات مال ارباب بود که بر جان روستانشینان تسلط داشت و صاحب همه چیز به‌حساب می‌آمد. بخش اعظم زمینهای کشور در میان خاندانهای بزرگ حکومتگر که ممتازترینشان خاندان سلطنتی بود تقسیم شده بود. پس از اینها خاندانهای کوچکتر محلی (دهکانان) مالک همه چیز بودند. این نظامی بود که در اوستای ساسانی مقرر شده بود و احکام فقهی مربوط به‌آن‌را حوزهٔ فقاهتی تحت عنوان حکم خدا وضع کرده بود و دراثر تلقینات این حوزه به‌مثابهٔ حکم خدا تلقی میشد که رعایت آن بر تمام مردم کشور فرض بود. روابط مالکان و رعایا را قوانین پیچیده و سخت و جابرانهٔ فقهی تنظیم میکرد که عموما در اوستا و زند ساسانی تحریر شده بود و به‌مثابهٔ حکم خدا بود که تخطی از آنها هم کیفر اخروی را درپی داشت و هم مجازات دنیوی را.

در اوستای ساسانی جامعهٔ ایران به‌چند طبقه تقسیم شده بود. یکی خاندان سلطنت که اعضایش «خدایان» نامیده میشدند و به‌تعبیر امروزین، دقیقا معادل سادات اهلبیت بودند. این طبقه به‌طورکلی نفوذناپذیر شمرده میشد؛ چنانکه هیچ فردی از مردم کشور به‌هر بلندپایگی می‌بود نمیتوانست به‌این طبقه بپیوندد و اندیشهٔ شاه شدن یا از خاندان سلطنتی شدن را درسر بپروراند. دیگر شش خاندان بزرگ که سپهسالاران و سواره‌نظام (اسواران) از آنها بودند. اعضای این طبقه را «بزرگان» مینامیدند، و بعد از خاندان سلطنتی در طبقه‌بندیِ قدرتِ سیاسی دردرجهٔ دوم قرار میگرفت. هیچ عنصری از خارج این بخش نمیتوانست به‌آن بپیوندد و درنتیجه نفوذناپذیر مانده بود. سلسله‌مراتب ارتش از فرماندهی کل تا فرماندهی پادگانها و فرماندهی لشکرها و سواران و تیراندازان را اعضای این طبقه به‌حَسَبِ سلسله مراتب خانوادگی‌شان درمیان خودشان تقسیم کرده بودند و مناصب بلند ارتش درآنها شبه موروثی بود. فرماندهی کل ارتش (ایران‌سپاهبد- ارتشتاران‌سالار) به‌تناوب در میان سپهداران این خاندانها، به‌ویژه دوخاندان مهران و کارن دست به‌دست میشد وگاه جابه‌جاییها دراثر رقابت قدرت فرماندهان عالیرتبه انجام میگرفت؛ چنانکه رقابت زرمهر سوخرا از کارن و شاپور از مهران در زمان قباد به‌ازمیان رفتن زرمهر و روی کار آمدن شاپور انجامید.

سوم طبقهٔ نفوذناپذیر مغان بود. این طبقه دستگاه دینی را در انحصارش داشت و طی یک شبکهٔ بسیار گستردهٔ تار عنکبوتی در تمامی زوایای کشور تا ژرفای خانه‌های مردم نفوذ داشت. انتساب به‌این طبقه موروثی بود، و فقط کسی‌که پدرش مؤبد یا هیربد بود میتوانست در مدارس دینی تحصیل کرده هیربد و مؤبد شود. اعضای این طبقه به‌حکم آنکه متولیان آتشکده‌ها بودند

املاک وقفی وسیعی در اختیار داشتند که تصرفاتشان درآنها چون تصرف در ملک شخصی تلقی میشد، و روستائیان برزگری که روی زمینهای وقفی آنها کار میکردند حکم بندگان آتشکده را داشتند و به‌شدیدترین وجهی استثمار میشدند، و دراثر تلقینات متولیان دین به‌همین دل خوش بودند که برای خدا کار میکنند.

چهارم دبیران یعنی کارمندان اداریِ کشور طبقهٔ نسبتا نفوذناپذیر دیگری بود که ادارات عمومی را در انحصار خود داشتند؛ و هرچند که نظارتِ یک دستگاه بازرسی منظم برکارکردهای کارمندان اداری وجود داشت، با این‌حال دست اینها در بیشتر مناطق کشور برای جمع‌آوری اموال برای خودشان باز بود. نفوذناپذیری این طبقه از آنجا ناشی شده بود که اوستا و زند ساسانی مقرر میداشت که فقط فرزندان دبیران حق دارند در مدارس عالی تحصیل کنند و تخصص پدرانشان را بیاموزند. اما تحصیل برای رعایا درحد آموختن خواندن و نوشتن بود و راه رسیدن عموم به‌مراحل عالی تحصیل بسته بود.[۱] داستانی در شاهنامهٔ فردوسی آمده که منبع آن خداینامهٔ ساسانی بوده و قانون نفوذناپذیری طبقهٔ دبیران ساسانی را بیان میدارد. این داستان میگوید که در عهد انوشه‌روان دولت به‌کمکهای مالی مردمی نیازمند شد. یکی از بازرگانان کفش که ظاهرا از ثروتمندان بزرگ بوده پیشنهاد میکند که حاضر است مبالغ هنگفتی را بلاعوض به‌دربار اهداء کند؛ لکن درمقابلْ استدعا میکند که شاهنشاه فرمان دهد که پسرش را در مدرسهٔ عالی مخصوص پرورش دبیر بپذیرند. شاه که نمیخواست به‌نظام مستحکم طبقاتی آسیبی وارد گردد و چنان شود که در آینده

۱- اصل خاندانی‌شدن و انحصاری بودن تخصصها و پیشه‌ها به‌گونه‌ئی در اعماق وجدان جمعی مردم ما ریشه دوانید که هیچگاه کشور نتوانست ازآن نجات یابد؛ و بعد ازآنکه شاهنشاهی ایران برافتاد و همهٔ ارزشها در معرض دگرگونی قرار گرفت، باز هم به‌حیات خود ادامه داد و تا به‌امروز در وجدان جمعی مردم کشور باقی ماند. هنوزهم ما کسی را که از تبار یکی از خانواده‌های صاحب‌امتیاز سابق باشد به‌نحوی متمایز از دیگران میشناسیم. ما عادت کرده‌ایم که کسی‌که یکی از پدرانش روزی ملا بوده است را ملا خطاب کنیم حتی اگر خودش خواندن و نوشتن نداند؛ وکسی‌که روزگاری نیای او سید (سرور، شریف، بزرگ) بوده است را- هرچه باشد- سید بخوانیم، حتی اگر شاگرد پینه‌دوز کنار خیابان یا بی‌شعور و کودن باشد. القابی مثل سید، شیخ، میر، خواجه، که هم اکنون استعمال دارد، یادگار همان تمایز طبقاتی عهد عتیق هستند که جامعه نتوانسته است از آنها رهائی یابد و به‌رغم همهٔ تحولات و دگرگونیهائی که درجامعه تحقق یافته است اینها در عمق وجدان جمعی ما ماندگار شده‌اند. هنوز هم کسی‌که لقب میر یا سید برخود دارد، خودش هرچه باشد و هر شخصیتی که داشته باشد، ما به‌مجرد اینکه بشنویم که او دارای این لقب است، خواه و ناخواه درذهنمان برای او نوعی برتری می‌یابیم و احساس میکنیم که از خاندانی بهتر از آدمها است.

فرزند کفشگر به‌منصب دبیران (کارمند عالیرتبه) برسد، نه اموال تقدیمی اورا قبول کرد و نه پذیرش پسر این کفشگر در مدرسهٔ مخصوص تربیت دبیران را.

ازآنجا که قوانین و سنتهای اجتماعی ایران ساسانی قوانین شرعی (احکام فقهی) تلقی میشد و وضع آن‌را به‌زرتشت و از راه او به‌خدا نسبت میدادند، هرگونه تردید دربارهٔ عملکرد فقه رسمی لامحاله تردید در دین مَزدایَسنا را به‌دنبال می‌آورد، و زیرسؤال رفتن احکام فقهی به‌مثابهٔ زیرسؤال رفتن تعالیم دین بود. این امر– البته– به‌نوبهٔ خود زمینهٔ دور شدن روشنفکران و دردشناسان از دین رسمی و تلاششان برای یافتن راهی نوین درجهت متحول کردن دین را فراهم آورد. انتقاداتی که مبلغان مسیحی از احکام و قوانین و حتی اساطیر ایرانیان میکردند و شبهاتی که دربارهٔ عقائد دینی ایرانیان می‌پراکندند، در بسیاری موارد دفاع‌ناپذیر مینمود. بیهوده بودن و دست و پاگیر بودنِ بسیاری از احکامِ فرسوده‌شدهٔ فقهی بر روشن‌اندیشان کشور آشکار و قابل درک بود. شاید بسیار بودند در محافل دینیْ کسانی‌که در اندیشهٔ تحول بخشیدن به‌دین و پالودنش از پیرایه‌های غیر زرتشتی یا کهنه‌شدهٔ آن بودند. **مزدک** که بی‌تردید یک مغ برجسته بود، بارزترین چهرهٔ اینگونه عناصر به‌شمار رفت.

عاملی که به‌طیف مترقی و اصلاحگرای مغان کمک کرد تا خود را به‌عنوان یک جریان مردمی مطرح سازد خشکسالیِ هفت‌سالهٔ دوران فیروز بود. این قحطی درازمدت چنان شدید بود که شاه مجبور شد به‌مراکز حکومتی دستور دهد اخذ مالیاتها را لغوکنند، و برای نجات جان قحطی‌زدگانْ خواربارهای موجود در انبارها را میان توده‌ها توزیع کنند. او طی فرمانی کتبی که به مراکز قدرت در سراسر کشور فرستاد، تهدید کرد که چنانچه شنیده شود کسی درشهر یا روستائی در اثر گرسنگی جان داده است همهٔ مسئولان آن شهر یا روستا را مورد مجازات قرار خواهد داد.[۱] ازآنجا که قدرت‌طلبان دنیاخواه همیشه و در هرزمانی منافع خویش را برجان مردم ترجیح میدهند، گرچه میتوان قبول کرد که مراکز قدرت درآغاز تظاهری به‌کمک به قحطی‌زدگان کرده باشند، این امر در هر زمانی بسیار اندک خواهد بود، و چون قحطی شدت یافت احتمال دارد که بخشی از مؤبدانِ انسان‌دوست دست به‌کار اجرای فرمان قباد با استفاده از قوهٔ قهریه شده باشند و خواربارداران را مجبور کرده باشند که به‌بینوایان و گرسنگان کمک کنند. درچنین حالتی مؤبدانی که علنا ازمردم حمایت میکنند درمیان توده‌ها مطرح میشوند و محبوبیت می‌یابند و حرف و راهشان مقبولیت پیدا میکند. چه بسا مزدک از زمان فیروز به‌صورت یک

۱- طبری: ۱ / ۴۱۳- ۴۱۴.

جریان مردمی مطرح بوده و شخصیتش برای همگان شناخته شده بوده است؛ و شاید آن شخص منفور بزرگان و زورمندان کشور که از او با نام **زرتشت خورگان** (اهل یکی از روستاهای فسا) یادکرده و اورا معلم مزدک نام داده‌اند، ازفعالین این جریان دردوران فیروز بوده است- هرچند که میتوان پنداشت که چون مزدک سخن از زرتشت میگفته، چه بسا که نام زرتشت خورگان از ابداعات مبلغان ضد مزدکی باشد تا پیوند تعالیم مزدک با تعالیم زرتشت را نفی کنند و به‌یک «مغ اباحی‌مسلک» روستائیِ اهل فسا به نام زرتشت خورگان نسبت دهند.

تعالیم مزدک

نظام طبقاتی نفوذناپذیری که تا قرن پنجم در ایران برقرار بود برای یک دوره از تاریخ ایران کارآیی غیرقابل انکاری داشته است؛ اما برای زمان مزدک و قباد که ایران دراثر برخورداری از ثبات و سازندگیِ چندقرنه به‌مرحلهٔ بسیار بالائی از رشدِ همه‌جانبه رسیده بود و نیاز به‌یک نظام اجتماعیِ متناسب با این مرحلهٔ پیشرفته داشت، دیگر نمیتوانست کارآمد باشد. مزدک برای برقراری چنین نظام متناسبی به‌پا خاست.

آنچه مسلم است و شواهد و دلایل تاریخی نشانگر آن است آنکه با روی کارآمدن شاهقباد جریان درست‌دینی (مزدکی) یک جریان نیرومند بود و مزدک به‌هرعنوانی صاحب پرقدرت‌ترین منصب دینی به‌شمار رفت و در دربار ایران به‌ویژه نزد شاهقباد از نفوذ فوق‌العاده‌ئی برخوردار گردید. ظاهرا شاهقباد که به‌یاری دوستش اخشونواز به‌قدرت دست یافته بود، و به‌یک معنی خودش را دست‌نشاندهٔ اخشونواز میدید و عملا هم باجگزار او بود، بی‌میل نبود که از نفوذ مراکز قدرت سنتی کشور- اعم ازسپهداران و مؤبدان- بکاهد و احساس حقارتی که دربرابر اخشونواز دردل داشت را با توسعهٔ سلطهٔ داخلیش جبران سازد. ازمیان برداشتن زرمهر سوخرا و سپس شاپور مهران اولین قدم او در راه تثبیت و تحکیم پایه‌های قدرتش و عملی کردن اجرای برنامه‌های اصلاحیش بود. اوکه شاهی عدالتخواه و مردمدوست بود از مزدک پشتیبانی کرد و اورا به‌عنوان قدرتمندترین شخصیت دینیِ کشور مورد حمایت قرارداد و دستش را در انجام اقدامات اصلاح‌طلبانه بازگذاشت. مزدک موفق شد با حمایتی که شاهقباد از او به‌عمل آورد برنامه‌های اصلاحیش را دنبال کند، و با استفاده از فرمانهائی که از شاهنشاه میگرفت مردم کشور را درراه دستیابی به‌عدالتی همه‌پسند به‌حرکت درآورَد.

در اینکه مزدک یک مؤبد اصلاح‌طلب بود جای جدال نیست. میتوان پذیرفت که اقشاری از مغان ازآراء و عقائد او حمایت میکرده و در پشت سرش بوده‌اند. در تاریخ ایران از دیرباز تا

امروز هرگونه اقدامات اصلاحی انجام گرفته یا به‌رهبری یکی از اعضای خاندانهای حاکم بوده یا یکی از رهبران بلندپایه و متنفذ دینی. درخارج این دو محور هیچ حرکتی نتوانسته از حمایت شایسته برخوردار شود و درجامعه مطرح گردد. علت این امر نیز آن بوده که این دوطبقه درطول تاریخ ایران درجامعه با تلقینهایشان خود را تنها ذاتهای پاک و مطاع به‌مردم معرفی کرده‌اند و در وجدان جمعی توده‌ها چنین جا افتاده است که هرکاری انجام بگیرد باید به‌دست کسانی انجام شود که «ریشه‌شان به‌جائی بند» باشد. به‌تأکید میتوان گفت که تمام حرکتهای اصلاحی تاریخ ایران که توده‌های مردم درآن شرکت داشته‌اند تحت رهبری یا با شرکت یک بخش از روحانیتِ روشن‌اندیش و انتقادگر و تحول‌گرا و حتی عصیان‌زده انجام گرفته است. این همان بخش روشن‌اندیش و زمان‌شناس روحانیت است که در زمان خود برضد برخی از ارزشهای دینی به‌پا خاسته و- البته- درآغاز کار به‌فتوای سنت‌گرایان زمان تکفیر شده است. علت اینکه هیچکدام از نهضتهای اجتماعی ایران در طول تاریخ نتوانسته است به‌نتیجه برسد را نیز باید درهمین امر جستجو کرد. روحانیتِ سنتگرا به‌حکم ماهیت خاصش و به‌حکم تجربهٔ طویلش در امر هدایت توده‌های عامی به‌همان سمتی که برآورندهٔ خواست اواست مهارت بسیار زیادی در سوارشدن بر موج اجتماعی دارد. وقتی نهضتی به‌رهبری یا پشتیبانی بخشی از روحانیت آگاه به‌راه می‌افتد، ازآنجا که روحانیتْ قدرتِ بسیاری درسازماندهی و هدایت توده‌های عامی دارد، خواه و ناخواه کل روحانیت تقدسی دوباره می‌یابد. عوام نمیتوانند روحانیتِ مردم‌خواه را از دیگران جدا کنند. وقتی روحانیتِ سنتگرا قدرت مهار حرکت اجتماعی و توان سرکوب آن‌را را ازدست بدهد، درجریان این حرکت بصدد فرصت نشسته سکوت میکند تا همان‌قدر از امتیازات که برایش مانده است را حفظ کند. او سپس در شرائط مساعد دوباره برموج سوار میشود و حرکت توده‌هارا به‌همان سوئی سوق میدهد که خواست او بوده و امتیازات اورا حفظ میکرده است. به‌همین علت هم بوده که تمام حرکتهای اجتماعی ایران درطول تاریخ بعد از یک پیروزی اولیه به‌دست روحانیت سنتگرا می‌افتاده و دوباره به‌همان سمتی هدایت میشده که برآورندهٔ خواست طبقات مسلط سنتی بوده و نتیجه‌ئی از آن عائد توده‌ها نمیشده است.

درجامعهٔ ایران که همیشه بخش اعظم مردمش عامی و «دین‌چسپ» بوده‌اند، تعالیم دین چنان روح و فکر توده‌ها را مهارکرده بوده که مردم همیشه هرقدمی که میخواسته‌اند بردارند طبق یک حساب دقیقی برمیداشته‌اند تا به‌معصیت نیفتند وآخرتشان را فدای آنچه فقها «سرای سپنجی» و «دنیای فانی» و زودگذر نام داده‌اند نکنند. این چیزی بود که فقها همیشه و در همه روز از فراز

منبرها به‌عوام مردم تلقین میکرد و عوام را از قربانی کردن آخرت جاویدان به‌بهای خوشی زودگذر و فناشونده برحذر میداشت. عوامِ گرفتار چنین تلقینهائی حاضر بوده‌اند که همه‌چیز خود را بدهند و فرجام سعادتمند جاویدان را برای خودشان تأمین کنند. و هرجا که قرار بوده میان دنیا وآخرتْ یکی را برگزینند، آخرت را بردنیا ترجیح میداده و ازخیر دنیا میگذشته‌اند. درجامعه‌ئی که چنین بینشی دارد فقط رهبرانی میتوانند توده‌ها را به‌دنبال خود بکشانند که فریباترین وعده‌های اخروی را به‌آنها بدهند وآنها را با دلائل و براهین شرعی متقاعد سازند که راه ایشان تنها راهی است که به‌سوی بهشت جاوید رهنمون میشود. جامعهٔ ایرانی دوران قباد و مزدک نیز نمیتوانست از این امر مستثنی باشد.

مزدک هیچ فکر تازه و ناشناخته‌ئی نیاورده بود. او یک فقیه بود که سخن ازخدا و زرتشت میگفت، و هرچه میگفت مبتنی بر متون رائج دینی بود. او تعالیم زرتشت را برای توده‌ها تفسیر میکرد و راه رستگاری دنیوی و اخروی را فراروی مردم مینهاد؛ منتها تفسیر او با تفسیر سنتی دینِ رسمی متفاوت بود، و به‌گونه‌ئی بود که بخشی از بار ستمها را از دوش توده‌های محروم برمیداشت و نوعی عدالت اجتماعی را در جامعه برقرار میکرد.

مزدک برروی دو نقطهٔ حساس انگشت نهاد و نهضتش را برآن بنا کرد: نخست آنکه جهان ازآنِ خدا است و مردم بندگان خدایند؛ خدا نعمتهایش را به‌جهان میفرستد تا همهٔ بندگانش بدون امتیازی ازآن برخوردار گردند. خدا همانگونه که باران را از آسمان میفرستد و برکوه و دشت و دره وکشتزار و شوره‌زار میریزد، نعمتهایش نیز برای همهٔ بندگانش بدون توجه به عقیده و مرامشان میفرستد و چنین میخواهد که همه به‌طور متساوی ازاین نعمتها بهره‌مند شوند. آب باران و رودخانه و هوا و درخت و بوته و دانه‌ها و زمین را خدا برای همه آفریده است. اگر کسانی با اعمال زور و مردم‌فریبی، برخی از این نعمتها را به‌انحصار خودشان درآورده و دیگران را از آنها محروم کرده‌اند، کارشان خلاف ارادهٔ خدا است و باید ازآن جلوگیری شود؛ و بر بندگان نیک‌اندیش است که جلو زیاده‌رویها و زورگوییها را بگیرند و نگذارند که زورمندان با ستمگری‌شان هم مردم را در محرومیت نگاه دارند و هم خدا را از خودشان ناخشنود بدارند. جلوگیری از ستم آنها کاری بود که سودش هم به‌خود آنها میرسید و هم به‌توده‌های محروم؛ زیرا از طرفی مانع ادامهٔ گناهکاریهای آنها میشد وآنها را مجبور میکرد که به‌نیکوکاری روی آورند تا خدا را خشنود سازند و فرجامشان نیکو گردد؛ و هم مردم از زیر بار ستم بیرون می‌آمدند و از نعمتهای خدادادی برخوردار میشدند. این اصل ستم‌ناپذیری و مبارزه با ستم ریشه در تعالیم زرتشت داشت و همان

اصلی را تشکیل میداد که ما آن‌را «امر معروف و نهی منکر» مینامیم و با آن آشنا هستیم. طبری مینویسد که مزدک و پیروانش میگفتند که خدا ارزاق را برزمین فرستاده است تا بندگانش آن‌را به‌طور متعادل در میان خودشان تقسیم کنند؛ ولی مردم در تقسیم ارزاق به‌یکدیگر ستم کردند. آنها همچنین میگفتند که باید از دولتمندان گرفت و به‌نیازمندان داد، زیرا هرکه اموال و زن مازاد برنیاز خودش دراختیار داشته باشد در داشتنِ آنها شایسته‌تر از دیگران نیست، و باید از دست او بیرون آورده شود.[1]

دومین اصل تعالیم مزدک آن بود که میگفت خدا بندگان را هم مرد آفریده است و هم زن؛ و این دو در پیشگاه خدا تفاوتی ندارند. در اینجا بود که مزدک مسئله‌ئی را مطرح میکرد که برای تمام دنیای آن‌روز بسیار مترقی بود؛ و آن موضوع حقوق زن بود. فقه اوستای ساسانی تعدد زوجات را مشروع میدانست و هرمردی مجاز بود با توجه به‌قدرت مالیش چندین زن بگیرد. اما چون شمار زنان در جامعه محدود بود و بیش از مردان نبود، طبیعی بود که در چنین وضعیتی آنانکه درآمدهای ناچیزی داشتند از داشتن حتی یک زن نیز محروم بمانند و نخستین نیاز فطری‌شان که نیاز جنسی بود برآورده نشود. ازطرف دیگر زنانی که در حرمسراهای مردان چندزنی میزیستند چونکه شوهرانشان نمیتوانستند به‌همه‌شان برسند، کمترزیباها و مُسِن‌ترها عملا از دائرهٔ زناشویی خارج میشدند و در برآوردن نیازهای جنسیشان محروم میماندند. مزدک که منادی زدودن محرومیتها بود با رسم چندهمسرگزینی به‌ستیز برخاست و شعار **همهٔ زنان برای همهٔ مردان** که معنای دیگرش **هرمردی فقط یک زن** بود را سرداد، و اعلان کرد که حرمسراداران باید درب حرمسراها را بگشایند و زنان اسیرشده‌شان را آزاد سازند تا همگان بتوانند به‌زن دسترسی داشته باشند وکسی در محرومیت جنسی نماند. این نیز صورت دیگری از اجرای اصل امر معروف و نهی منکر بود که در گاتای زرتشت برآن تأکید رفته بود.

محور تعالیم مزدک برروی این دونقطه، یعنی **مال برای همه** و **زن برای همه** قرار داشت، و نهضت او برای تحقق بخشیدن به‌عدالتی بود که برخورداری همگان از **زن و خواسته** (جنس و مال) را تأمین کند و محرمیت را ازجامعه براندازد. «مزدک چنان کرد که همهٔ مردم در مال وملک وهمسر و بنده وکنیز یکسان و متساوی باشند وکسی را بردیگری برتری نباشد. ... و ذبح حیوان را تحریم کرد و گفت که برای تغذیهٔ بشر، آنچه از زمین میروید و آنچه از جسم

۱- همان: ۴۱۹ .

حیوان بیرون می‌آید- مثل تخم و شیر و کره و پنیر- کفایت میکند».[۱]

برخلاف آنچه مخالفان سنتی مزدک ادعا کردند و برخلاف آنچه برخی از تاریخ‌نگارانِ معاصر پنداشتند، مزدک نه منادی مرامِ اباحی بود و نه مذهب اشتراکی داشت و نه قیام او یک قیام ضد دینی بود. او منادی عدالت اجتماعی مبتنی بر تعالیم زرتشت بود. او دینداری خداشناس و دردشناس بود که میکوشید ارادهٔ خدا را درجهان به‌اجرا درآورد و راه سعادت بندگان خدا را بگشاید. موفقیتی که تعالیم مزدک درجلب لایه‌هائی از فقهای زرتشتی و روشنفکران خاندانهای اشرافی به‌دست آورد ناشی از همین امر بود. او به‌طور حتم گفتار و رفتارش را با میزان «ارادهٔ خدا» میسنجید و برآن بود که بندگان خدا را به‌همان راهی هدایت کند که خواست خدا را درآن نهفته میدید و معتقد بود که در پیش گرفتن آن‌راه به‌سعادت دنیایی و اخروی منتهی میشود.

هدف غایی حیات بشر درتفکر مزدک هم سعادت اینجهانی بود و هم سعادت جاویدان اخروی بود که وسائلش را انسان میتوانست در این جهان فراهم سازد. برخلاف مانی که می‌پنداشت با زهد و دنیاستیزی و دوری از لذتهای مادی و مهار زدن بر نیازهای جنسی و سختی‌کشی و محرومیت‌چشی میتوان به‌خدا رسید؛ در تفکر مزدک برآوردن امیال نفسانی و شادزیستن و از نعمتها بهره‌مند شدنْ وسیلهٔ پیمودن طریق کمال روحی تلقی میشد. با مطالعهٔ همین مقدار از مسائلی که در متون سنتی (کلاسیک) دربارهٔ عقائد مزدک مورد گفتگو قرار گرفته ما متوجه میشویم که او عقیده داشت که فقر و محرومیتْ انسان را به‌فساد میکشاند و برآوردن نیازهای فطری سبب صلاح او میگردد؛ لذا باید وسائلی انگیخته شود تا همهٔ مردم بتوانند نیازهای فطری‌شان را برآورده سازند؛ و درعین حال باید مانع زیاده‌روی آزمندان شد تا زن و مال را در انحصار خودشان درنیاورند و دیگران را در فقر و محرومیت نگاه ندارند.[۲] شهرستانی مینویسد که «مزدک با جنگ و ستیز و کینه‌کشی مخالف بود و چون اینها به‌سبب زن و مال اتفاق می‌افتاد او زنان و اموال را مباح دانست، و این دونعمت را چون آب و آتش و چراگاه برای همگان اشتراکی کرد».[۳]

مزدک معتقد بود که انسان ذاتا خیرگرا و شرستیز است؛ زیرا فطرت او میل به‌کمال دارد، و طریقِ کمال او خیرگرایی و نیک‌اندیشی است. ولی **آز** انسان را از فطرتش بیگانه میسازد و اورا

۱- ابن اثیر: ۱ / ۴۱۳ .

۲- قبلا قول طبری را در این‌باره آوردیم.

۳- الملل و النحل: ۲ / ۲۷۶.

به‌راه شر و بدی میکشاند. آنچه سبب میشود که آز درکالبد انسان لانه کند و اورا بفریبد محرومیت او از نعمتها است. اگر نیاز مادی بشر به‌طور متعادل برآورده شود هیچگاه دیو آز نمیتواند به‌انسان نزدیک شود. حرص در جمع‌آوری مال و دستیابی به‌قدرت برای حصول مالِ بیشتر انسان را به‌فساد میکشاند و وادار به‌ارتکاب رذائل میکند. دروغ، رشوه‌خواری، تجاوز جنسی، گواهی ناحق، قضاوت ظالمانه، و انواع ستمهای ناشی از اینها را انسان برای حصول زن و مال مرتکب میشود. کسانی‌که حرص بیشتری دارند مبتلا به‌دیو آز هستند و به‌خودشان و دیگران ستم میکنند، زیرا هم از خودشان و هم از دیگران شادی را سلب میکنند؛ و این به‌آن علت است که تجاوزات آنها امنیت و آرامش را ازجامعه سلب میکند و سبب میشود که آزمندانِ ستمگر در بیم از انتقامجویی محرومان، و محرومان در بیم از تجاوز ستمگران بِزِیَند و هیچگاه آرامش نداشته باشند و شادی‌شان تحقق نپذیرد؛ و این امری است که سبب گرایش هر دوطرف به‌شر و فساد شده مانع تکامل روحی میشود. از این نقطه نظر، هم آنها که ستم میکنند و هم آنها که ستم می‌پذیرند هردو گناهکارند، و بر انسانهای حق‌گرا است که مانع این گناهکاری شوند؛ یعنی هم جلو تجاوز و ستم را بگیرند و هم بکوشند که محرومیتها را ازمیان ببرند.

دراینجا مزدک به‌ضرورت وجود شاه میرسد، که نزد او همان تعریف و مشخصاتی دارد- یعنی خشتره- که در گاتای زرتشت دارد. به‌نظر او ازآنجا که وظیفۀ ممانعت از ستمگری و ستم‌پذیری ازعهدۀ انسانهای معمولی برنمی‌آید وجود شاه و دستگاه دولتیِ متمرکز ضرورت پیدا میکند. شاه به‌عنوان نمایندۀ خدا در روی زمین مسئول تأمین سعادت بندگان خدا است که رعایای اویند، و چون ابزار تأمین این سعادت را در اختیار دارد باید ازآن به‌نحو شایسته استفاده کند. همانگونه که خدا جهان را با حکمت اداره میکند و به‌همۀ بندگانش با دیدۀ تساوی مینگرد و به‌همه مهر میورزد و نعمتهایش را به‌همه ارزانی میدارد؛ شاه باید درکشورش به‌همۀ رعایا به‌دیدۀ تساوی بنگرد و همه را دوست داشته باشد و امکانات برخورداری همگان از نعمتهای موجود در کشور را فراهم سازد. مزدک ملکوت خدا و ملک شاه (کشور) و ملک تن (بدن انسان) را به‌هم تشبیه میکرد و میگفت که هرکدام از این ممالک به‌توسط چهار نگهبان و هفت مجری درحیطۀ دوازده فلک اداره میشود. چهار نگهبان عبارتند از: **فهم** (نیروی شناخت)، **تمییز** (نیروی تشخیص)، **حافظه** (نیروی بازشناسی)، **شادی** (نیروی لذتجویی). هفت نیروی اجرایی که در اختیار این چهارند عبارتند از: سالار، پیشکار، باروَر، وکیل، کاردان، مشاور، خدمتکار. و این هفت نیرو در دوازده فلک میگردند و انجام وظیفه میکنند. این دوازده فلک عبارتند از: دهنده،

ستاننده، بَرنده، خورنده، دونده، خیزنده، کشنده، زننده، کننده، آینده، رونده، پاینده. اینها در ملکوت آسمان مجریان ارادهٔ خدایند؛ درکشور مجریان ارادهٔ شاهند؛ و درملک تن مجریان ارادهٔ انسان‌اند.[1]

این نیروها چنان در تعالیم مزدک جای تعیین‌کننده‌ئی داشتند که او تأکید کرد «هرکس که این قوای چهارگانه و هفتگانه و دوازده گانه در او جمع باشد، خداگونه میشود و تکالیف شرعی از او ساقط میگردد».[2] از این نقطه نظر، هر فرد بشری یک جهان کاملی است که میتواند از همهٔ صفاتی که در خدا وجود دارد برخوردار شده به‌کمال برسد. این سخنی بود که زرتشت پانزده قرن پیش از مزدک زده بود، وگفته بود که هرکس از فضایل هفتگانه که ملکوت آسمانی‌اند برخوردار گردد، به‌درجهٔ کمال میرسد و خداگونه میشود. نتیجه‌ئی که ازاین نظر ناشی میشود آزادی ارادهٔ انسان (اختیارِ انسان) و خداگونگی اواست. انسان با نیروی فهم خویش نیک و بد را میشناسد، با نیروی تمیزش خیر را از شر تشخیص میدهد، حافظه‌اش سبب میشود که اشتباه نکند، و چون ذاتا طالب شادی و سعادت است در جهت تحقق آن کوشا میشود. انسان تمام وسائل تحقق سعادت خویش را در اختیار دارد. او قادراست که بدهد، بستاند، ببَرد، بخورد، بدود، برخیزد، بکشد، بزند، عمل کند، برود، و به‌حیاتش ادامه دهد. پس تصمیمگیرندهٔ نهایی دراین‌جهان شخص انسان است که آفریدگار یکتا همهٔ وسائل را در اختیارش نهاده و نعمتهای هستی را برای او آفریده است. همانگونه که خدا نعمتها را به‌جهان فرستاده وآنها را در اختیار بندگانش قرار داده است، و همانگونه که هرفردی میکوشد که نیازهای ملک تنش را برآورده سازد، شاه باید بکوشد که در مملکتش این نیازها را تأمین کند تا همانگونه که آب و هوا برای همگان رایگان است، زن و مال نیز برای همه رایگان باشد و همه به‌آنها دسترسی یابند تا همگان در شادی به‌سر برند و با آرامش خیال به‌عبادت پروردگار بپردازند. این یک عدالت آرمانی اما نه تخیلی بلکه عمل‌شدنی بود که مزدک در آرزوی تحقق آن بود و به‌خاطرش نهضت خویش را برپا کرد.

تعالیم مزدک بر نیرومندترین ارزشهای اخلاقی استوار بود. او به‌عنوان یک شخصیت واقع‌بین، شاه را به‌خدا تشبیه میکرد.[3] با این تشبیه، او ازطرفی به‌شاه تلقین میکرد که باید مثل خدا به‌همهٔ رعایایش اعم از فرمانبران و نافرمانان با دید تساوی بنگرد و همه را دوست داشته باشد و

۱- همان: ۲۷۶- ۲۷۷.

۲- همان: ۲۷۷.

۳- همان: ۲۷۶.

درصدد باشد که وسائل سعادت همگان را بدون هیچ‌گونه تمایز و تفاوتی فراهم سازد و ظلم و ستم را از بندگان خدا و بندگان خودش که رعایای اویند دور سازد. از طرف دیگر او اطاعت از فرمانهای شاه را برای همه واجب میشمرد و به‌رعایا تلقین میکرد که خیر و سعادت همگان درآنست که از همهٔ قوانین دولتی اطاعت کنند و فرمانهای شاه را به‌مورد اجرا بگذارند تا نظم و ثبات و امنیت درکشور برقرار بماند و اختلاف و کینه و درگیری ایجاد نشود.

تعالیم مزدک میتوانست مستحکم‌ترین و بادوام‌ترین دولت دینی و برترین نوع جامعهٔ اخلاقی را در تاریخ بشریت پایه‌گذاری کند. مزدک همچون زرتشت سعادت اینجهانی بشر را مطرح میکرد؛ او از انسان نمیخواست که به‌زهد خشک روی آورد و از نعمتها و لذایذ دنیایی چشم بپوشد؛ بلکه به‌همه آموزش میداد که برای حصول سعادت و لذتْ تلاش و مبارزه کنند. تعالیم او- برخلاف تعالیم مانی- موافق سرشت بشر بود، و چنان مطرح شده بود که هم نیازهای مادی بشر را برآورده میکرد و هم نیازهای معنوی اورا. تعالیم مزدک در شرائط عادی میتوانست بخشهای عظیمی از جامعهٔ بشری را به‌خود جذب کند و به‌یک دین جهانی تبدیل شود.

مزدک مثل مولوی (که هشت قرن پس از او آمد) معتقد بود که راه تکامل انسان فقط ازمیان مادیات دنیایی میگذرد و تا انسان مورد آزمایش قرار نگیرد و قدرت مقاومتش در برابر جاذبه‌های ثروت و قدرت و لذت آزموده نشود، نمیتواند مراحل کمال را بپیماید و به‌خدا برسد. این مسئله را مولوی در مثنوی به‌این نحو مطرح کرده است که چون هرچیزی به‌ضد خودش شناخته میشود، تقوا نیز با پرهیز از زیاده‌روی درعین برخورداری شناخته میگردد- درست به‌همانگونه که صلح زمانی مفهوم پیدا میکند که دشمن و جنگی وجود داشته باشد؛ ولی اگر انسان به‌زهد بِگراید و از دنیا بگریزد و از لذایذ چشم‌پوشی کند و درگوشه‌ئی بخزد و تمایلات فطری‌اش را سرکوب کند چه‌گونه میتوان فهمید که دربرابر وسوسه‌های مادیات مقاومت نشان داده و تقواپیشه است! اگر انسان درگرداب وسوسه‌ها قرار داشته باشد و میل به‌مفاسد پیدا کند و قدرت انجام بدی هم داشته باشد و آنگاه از فساد اجتناب کند و به‌صلاح و نیکی گراید، در این‌صورت است که او پرهیزگار و نیکوکار شناخته میشود؛ و این است آزمایش انسان برای شناختن او. و در این‌صورت است که پاداش وکیفر اخروی مفهوم می‌یابد. مولوی در این‌باره چنین میگوید:

بَـر مکَـن پـر را و دل بـرکَن از او — زآنکـه شـرط این جهاد آمد عـدو
چون عـدو نَبوَد، جهاد آمد محال — شهـوتت نبْـوَد، نباشـد امتـثال

صـــبر نبـْوَد ، چون نبــاشد میــل تـو — خصـم چون نبـْوَد چـه باشـد خیـل تو
هین مکُـن خود را خَصی، رهبان مشو — زآنکـــه عفت هست شهـوت را گـرو
بـی هـــوا نهـی از هـوا ممکـن نبـود — غـــازیئی بـر مـردگان نـتوان نمـود
انفـِقـوا گـفتـه است، پس کسبی بکن — زآنکـــه نَـبـْوَد خـرج بی‌دخل کهـن
گـر چـــه آورد انفـقــوا را مطـلق او — تــو بخــوان کــه : اکسِبوا ثُمَّ انفِقـوا
همچـنـان چون شاه فـرمـود اصـبروا — رغبــتـی بـایــد کـز آن یــابی تـو رو
پس کُـلوا از بــهـر دام شهـوت است — بعد ازآن لا تُسـرفـوا آن عفــت است

بنا برآنچه ازگزارشهای تاریخی دربارهٔ تعلیم مزدک فهمیده‌ایم، اگر چیزی از نوشته‌های مزدک در دستمان بود میتوانستیم این گفته‌ها را با سخنان وی مقایسه کنیم و ببینیم که سخنهای این دو بزرگمرد ایرانی تا چه اندازه شبیه هم‌اند؛ زیرا که هردو از یک منشأ ذهنی بیرون آمده‌اند.

در تعالیم مزدک ایثار و فداکاری جای خاصی داشت. کمک به‌همنوعان در رسیدن به‌زن و خواربار از حسنات بسیار ارجمندی بود که مزدک مؤکدا توصیه میکرد، و مهمانی دادن و سفرهٔ خیر کشیدن و خوانگاههای همگانی دایر کردن،[۱] ازجمله کارهای شایسته‌ئی بود که پیروان مزدک به‌آن پابندی شدیدی نشان میدادند. ابن‌الندیم دربارهٔ این جنبه از تعالیم مزدک چنین مینویسد:

> مزدک به‌پیروانش تعلیم داده بود که از لذتهای مادی متمتع گردند و درپی برآوردن خواسته‌های نفسانی خویش باشند، بخورند و بنوشند و با یکدیگر همکاری و رفت وآمد داشته باشند، به‌کسی بدی نکنند و در تلاش سلطه برکسی نباشند، و چنان باشد که هرچه دارند اعم از اموال و زنان در میانشان مشترک باشد، و کسی نباید دسترسی به‌اینها را از دیگران بازدارد. درکنار اینها مزدک به‌پیروانش دستور داده بود که همه باید نیکوکار و خیراندیش باشند، خون هیچ انسانی را بر زمین نریزند، به‌هیچکس آسیب نرسانند و درد و رنج به‌کسی وارد نیاورند. مزدکی‌ها در مهمان‌نوازی سرآمد همگانند و در هیچ ملتی به‌اندازهٔ آنها به‌مهمان‌نوازی توجه نشان داده نمیشود، و چنان است که وقتی کسی را مهمان کنند هیچ چیزی را از او دریغ نمیدارند و هرچه از آنان بخواهد برآورده

۱- کلمهٔ خوانگاه که بعدها عربی‌شدهٔ آنرا خانقاه گفتند، حتما یادگار دوران سفره کشیها و خوان نهادنهای همگانی پیروان مزدک بوده و حتما یک رسم دیرین ایرانی بوده و درزمان مزدک عمومیت یافته است.

میسازند.[1]

بدترین گناه نزد مزدک آن بود که کسی سبب درد و رنج دیگران شود و دیگران را از نیازهای اولیه و فطری محروم سازد. ازاین‌رو حبسِ ثروت در تعالیم مزدک ازگناهان کبیره به‌شمار می‌آمد، و مردم وظیفه داشتند با آن مبارزه کنند و مانع زیاده‌خواهی ثروت‌اندوزان شوند تا جلو ادامهٔ گناهکاری آنها را بگیرند و از بدکاریها بازشان دارند. ثروت و قدرت درعقیدهٔ مزدک دو عامل است برای رسیدن به‌سعادت دنیایی، اما اگر یکی از اینها ازحد اعتدال فراتر رود به‌شر و فساد و بدبختی مبدل میگردد و جامعه را به‌تباهی میکشاند. قدرت و ثروت اگر به‌درستی مورد استفاده واقع شود میتواند فضیلت باشد، و اگر به‌عنوان ابزار ستم بردیگران و محروم کردن دیگران از نعمتهای خدادادی به‌کار گرفته شود رذیلت است و وظیفهٔ انسانها است که با آن مبارزه کنند.

امرِ مُسَلّم آنکه مزدک یک مؤبد زرتشتی بود که درصدد برآمده بود تا تعالیم زرتشت را از آلودگیهای مذاهب کهن ایرانی بپالاید. آموزشهای مزدک از یک نظر بازآموزی تعالیمی بود که در گاتای زرتشت آمده بود. اینکه مزدک توانست شمار بسیاری ازر وحانیون کشور را با خود همراه سازد، دلیل آنست که در آن‌زمان هنوز در برخی از مناطق کشور آئین اصلی زرتشت زنده بوده است. اگر وجود شخصیتی فسایی بنام **زرتشت خورگان** صحت داشته باشد و مبلغان ضد مزدکی این نام را به‌منظور انحراف اذهان عمومی نساخته باشند تا چنین القا کنند که آن زرتشتی که مزدک از او و تعالیمش سخن میگوید یک «ملای کج‌راهِ اباحی‌مذهبِ فسایی» است، باید قبول کرد که نهضت بازگشت به‌آئین ناب زرتشتی از مدتها پیشتر در برخی ازحوزه‌های دینی ایران به‌راه افتاده بوده، و حمایت قباد از مزدک این نهضت را به‌اوج رسانده است.

تعالیم مزدک علاوه برآنکه یک نهضت ضد اشرافی بود از چند جنبه با احکام فقاهت رسمی کشور مخالفت داشت. بارزترین جنبهٔ این مخالفت در دفن اموات بود، که نشان میداد مزدک در این مورد به‌احکام زرتشت توجه دارد و با احکام اوستای نوین– که نفوذعقائد مغان آذربایجان در آن آشکار است– مخالف است. فقه مغان مقرر میکرد که اجساد مردگان را بر فراز دخمه نهند تا پرندگان لاشخوار گوشتشان را بخورند. این رسمی بود که مغان آذربایجان– به‌احتمال زیاد از زمان کرتیر به‌بعد– با شیوه‌های خشنی که کرتیر در سنگنبشته‌اش ازآن سخن گفته است وارد آئین مزدایسنا کرده بودند، و با فقه زرتشت تعارض داشت. به‌طور یقین، ایرانیان

۱- الفهرست: ۵۲۸ .

در پارس و بسیاری دیگر از جاهای کشور اجساد مردگان را برطبق آئین زرتشت دفن میکردند؛ ولی با آمدنِ فقیه خشونت‌گرا و متعصبی چون کرتیر با این رسمِ دیرینه مبارزه شد. هرودوت مینویسد که «من به‌یقین میدانم که مغان در ایران اجساد مردگان را درمعرض دریده شدن توسط پرندگان یا سگان قرار میدهند، و این نیز به‌یقین میدانم که پارسیان اجساد مردگان را قبل ازآنکه در زمین دفن کنند با مواد خوشبو مومیایی میکنند».[۱] دراینجا هرودوت به رسم دفن کردن جسد مرده نزد پارسی‌ها صراحتا اشاره دارد. استرابو نیز در این‌باره چنین مینویسد: «مردم ایران، قبل ازآنکه مرده را دفن کنند، جسدش را با موم می‌پوشانند. ولی مغان چنین نمیکنند. اینها مردگان را رها میکنند تا خوراک پرندگان شوند».[۲]

آرامگاههای برجا مانده از شاهنشاهان هخامنشی و قبل ازآنها شاهان ماد این حقیقت را نشان میدهد که زرتشتیان اجساد مردگانشان را چه‌گونه مومیایی و دفن میکرده‌اند. پیشتر هم گزارش آرامگاه کوروش را خواندیم و هم در اشاره به‌درگذشت همسر داریوش سوم در اسارت اسکندر دیدیم که شهبانو را به‌دستور اسکندر برطبق سنت ایرانیان دفن کردند. رسم بر دخمه نهادن اجساد اگر هم در ایران رواج داشته مخصوص مغان آذربایجان بوده است، و زمانی‌که آنها درپی مبارزۀ قدرت در دستگاه دینی ساسانی مسلط شدند رسم خودشان را وارد دین دولتی کرده به‌عنوان حکم خدا و دین زرتشت بر تودۀ مردم تحمیل کردند. مشخصا این تحمیل مثل بسیاری از دیگر رسوم مغان به‌قوۀ قهریه انجام گرفت. درسنگنبشۀ کرتیر به‌وضوح اشاره شده است که او برای تحمیل آنچه دین حق می‌پنداشته شیوه‌های ارعاب‌انگیزی اعمال کرده، و با اعمال این شیوه‌ها حوزه‌های فقاهتی را در انحصار کسانی درآورده که او آنها را مؤمنین حقیقی (پیروانِ آئینِ ناب) خوانده است؛ و اینها مغان آذربایجان بوده‌اند که توسط او حمایت میشده‌اند و به‌قول خودش همۀ امکانات مادی را برای تقویت آنها فراهم کرده بوده است. ازجمله رسومی که او برجامعۀ مَزدایَسن تحمیل کرده و در سنگنبشته‌اش با افتخار به‌آن تصریح نموده است، رسم ازدواج با محارم (خَوَتَک‌دَس) بود. همین عبارت که او با تأکید آورده و گفته است که رسم ازدواج با محارم را احیاء کرده است خود دلیل آنست که این رسم در بسیاری از جاهای ایران ازجمله در پارس رواج نداشته و او آن‌را با خشونت ترویج کرده است.

البته سخن برسر آن نیست که آیا دفن کردن مرده بهتر است یا دردخمه نهادنِ او. زیرا

۱- هرودوت: ۱ / ۱۴۰.

۲- استرابو، جغرافیا: کتاب ۱۵، فصل۳، بند۲۰.

هرکدام از اینها یک ارزش فرهنگی است که اگر رواج یابد مقبولیت خواهد یافت، و هررسمی که برای مردم جا بیفتد مقبول خواهد بود و خلافش منفور خواهد ماند. بشر عادت دارد که هرکاری را که به‌تکرار انجام میدهد نیک پندارد، و هرعادتی که ازخودش نیست را ناپسند بشمارد. جائی که جسد مرده را میسوزانند سوزاندن جسد را شایسته‌ترین کار میدانند. اقوامی هم درجهان بوده‌اند که جسد مرده را میسوزانده‌اند و آنگاه خاکسترش درمیان اعضای قبیله تقسیم میشده و این خاکستر را اندک اندک در شربت و باده میریخته و تناول میکرده‌اند تا به‌جسم خودشان برگردد و تنها نماند. گزارشی از هرودوت دربارهٔ رسمِ خوردنِ گوشت جسد مرده توسط هندیهای کلات که قبلا ذکر شد، به‌احتمال زیاد مربوط به‌این رسم بوده باشد. هرکدام ازاینها درجای خودش نزد کسانی‌که انجام میدهند مقبول و پسندیده است. اگر اکنون دفن کردن جسد مرده نزد ما مقبول است به‌سبب آنست که ما جسد را دفن میکنیم؛ و اگر به‌سوزاندن جسد عادت کرده بودیم این دیگری برای ما پسندیده و مقبول مینمود، چنانکه هم اکنون این دیگری نزد هندوها پسندیده‌ترین است.

اگر سرپرستانِ دین سنتی نمیتوانستند با اقدامات اصلاحی مزدک مخالفت کنند، در تعالیم او مواردی وجود داشت که میشد برآنها انگشت نهاد و با او به‌ستیز برخاست. یکی ازاین موارد آن بود که مزدک تعلیم میداد که باید اجساد مردگان را دفن کرد؛ و چون این حکم فقهی مخالف فقه مسلط مغان بود، یکی ازموارد مخالفت سرپرستانِ دینِ رسمیِ ساسانی با مزدک شد و اورا به‌بددینی و بدعتگزاری متهم کردند.

مورد دیگرِ مخالفتِ سرپرستان دین رسمی با مزدک آن بود که در عبادت مزدا سنن رایج فقه سنتی را کنار نهاده عبادتگاههای خاصی را برای عبادت مزدا ایجاد کرده بود که نه آتشکده بلکه **مَزداکده** بود، و پیروان مزدک برای خداپرستی درآن جمع می‌آمدند. در این عبادتگاهها از مراسم بَرسُم و هوما خبری نبود، بلکه بندگان خدا درآن با خدای خودشان به‌راز و نیاز مینشستند و به‌درگاه او نماز می‌بردند. این مزداکده‌ها– به‌خلاف آتشکده‌ها– نه متولی داشت و نه موقوفات. حوزهٔ سنتی دین از وجود اینها به‌شدت احساس خطر میکرد و امتیازات مادی خود را در معرض تهدید و نابودی میدید؛ و چاره‌ئی جز آن نداشت که از همهٔ تدبیرها و نیروهایش برای نابودسازی نهضتی که مزدک به‌راه افکنده بود استفاده کند و دین سنتی را که حافظ منافع و امتیازهای او بود حفظ کند.

همهٔ اینها نشان میدهد که نهضت مزدک یک نهضت دینی تمام‌عیار برای بازگشت به‌تعالیم

زرتشت بوده و بخشهائی از روحانیت و شمار قابل توجهی از روشنفکران خاندانهای اشرافی نیز ازآن حمایت میکرده‌اند. نهضت دینی مزدک به‌یک تعبیر نهضتِ ضدِ مذهبِ مغانِ آذربایجان و تلاش برای ترویجِ اصیلترین قرائت از دین زرتشت بوده که از دیرباز در پارس رایج بود، و با برآمدن کسانی چون کرتیر و هم‌فکرانش از عرصهٔ جامعه کنار زده شده بود تا مذهب مغان آذربایجان جایش را بگیرد.

شاهقباد و نهضت مزدک

شاهقباد به‌دلائلی که برما روشن نیست، و شاید به‌سبب روشن‌بینی سیاسیش از مزدک پشتیبانی کرد. این کار او به‌هرسببی که بوده باشد نشانگر آنست که قباد یک پادشاه عدالت‌پرور و انسان‌دوست بوده است. حمایت او از مزدک نمیتواند- آنگونه که برخی از مورخان به‌غلط پنداشته‌اند- ناشی از حس ماکیاولیستی بوده باشد؛ زیرا طرفداری از یک رهبر دینیِ کم‌توان با پیروان اندک و منقطع از محافل پرنفوذ سنتی نمیتواند به‌امید برخورداری از حمایت او برای تثبیت حاکمیتی باشد که از پشتیبانی بخش اعظم نیروهای سنتی، به‌ویژه از نیرومندترین افسران کشور (چون زرمهر سوخرا و شاپور مهران) برخوردار است. همهٔ دلائل تاریخی نشان میدهد که قباد در سالهای اول سلطنتش با مخالفتی روبرو نشده و سپهداران کشور اجماعا از او اطاعت داشته‌اند. زمانی‌که او زرمهر سوخرا را ازمیان برداشت، و سپس وقتی‌که شاپور را به‌کشتن داد، اقدام او مورد تأیید بزرگان قرار گرفت. جز عدالت‌پروری فطری چه دلیلی میتواند چنین پادشاه قدرتمندی را به‌مزدک و تعالیم او جذب کند؟ طبری با نظری که به‌متون سنتی پهلوی دارد مینویسد: «قباد زندیگی بود که تظاهر به‌پاکدامنی مینمود و از خون‌ریزی وآدم‌کشی نفرت داشت و با دشمنانش به‌مدارا رفتار میکرد».[1] بی‌تردید این «تظاهر» به‌پاکدامنی و در عین حال صلح‌طلبی و مردم‌دوستی که طبری ازآن سخن گفته است، باید ناشی از یک ایمان عمیق و آگاهی دقیق بوده باشد، نه از یک حس ماکیاولیستی. قباد همچون سلفش بهرام گور که در حیره تربیت یافته بود، سالها در میان قبائل هپتال زیسته بود و با عدالت قبیله‌یی که نوعی تساوی را میان اعضای قبیله به‌مورد اجرا درمی‌آورد آشنا شده بود؛ و چه بسا تأثیر رسوم مساواتگرایانهٔ قبیله‌یی وآرزوی او به برقراری عدالت در میان ایرانیان یکی از عوامل نزدیکی او به‌مزدک و حمایت از برنامه‌های مزدک بوده باشد.

۱- طبری: ۱ / ۴۲۰ .

جاذبهٔ تعالیم مزدک بسیاری از جوانان خاندانهای بزرگ کشور را نیز به‌نهضت او کشاند. برخورداری ازحمایت شاه، حمایت انبوهی از جوانان خاندانهای بزرگ، و یاری طیف روشن‌اندیشِ روحانیتِ زرتشتی به‌مزدک قدرت بخشید که برنامه‌های اصلاحیش را به‌مرحلهٔ عمل درآورد. کاری که مزدک کرد عبارت بود ازگرفتن فرمان از شاه برای مصادرهٔ املاک وسیع آتشکده‌ها و ملاکین بزرگ خاندانهای حکومتگر به‌نفع دهکانان وکشاورزان کشور. به‌نظر میرسد که این اقدام مزدک به‌صورتی کاملا قانونی مبتنی بر فرمان شاه و بدون اعمال قوهٔ قهریه انجام گرفته باشد؛ زیرا گزارشی که بیانگر ایجاد بی‌نظمی و آشوب باشد از دوران فعالیت مزدک به‌دست داده نشده است. قدر مسلم آنکه اقدام مزدک در میان توده‌های ایرانی با مقبولیت تمام روبرو شد، و اورا تا سرحد یک رهبر آرمانی جلوه‌گر ساخت. ولی این مقبولیت نمیتوانست نهضت مزدک را به‌یک جنبش توده‌یی مبدل سازد؛ زیرا ترکیب جامعهٔ آن‌روز ایران به‌شکلی بود که مردم تحت فرمان بزرگان و حکومتگران و زیرتأثیر تلقینهای رهبران دینی بودند، و فقط نخبگان جامعه میتوانستند درموارد ضروری توده‌ها را به‌حرکت درآورند. اگر درجائی ازنیروی توده‌یی استفاده شده باشد حرکت این نیرو فقط میتوانسته در پشت سر زورمندانِ باایمانی بوده باشد که ازمزدک حمایت میکرده‌اند؛ وگرنه سرکوب عوام برای حکومتگران در آن‌زمان کاری بسیار آسان می‌بود؛ واگر قرار بود که مزدک فقط به‌توده‌های عامی متکی باشد به‌هیچ‌وجه نمیتوانست چنان موفقیتهائی به‌دست آورد.

ترکیب جمعیتی و سنتهای اجتماعی ایران درآن روزگاران به‌گونه‌ئی بوده (و هنوز هم هست) که توده‌های عوام هیچگاه قادر نبوده‌اند (و هنوز هم نیستند) که در امر سرنوشت خودشان تصمیم بگیرند. اکثریت قاطع جمعیت ایران را در آن‌زمان روستانشینان بی‌سوادی تشکیل میدادند که در درون نظام شبه‌فئودالی ایران از هیچ‌گونه آزادی اراده‌ئی برخوردار نبودند و حتی زندگی روزمره‌شان را سرورانشان تعیین میکردند. اینها عموما برزگران اربابان زمیندار بودند که سهمی از نتیجهٔ کارشان نصیبشان میشد و درآمدهایشان به‌قدری بود که به‌زور کفاف گذران زندگی‌شان را میکرد. هرگونه بی‌توجهی این برزگران به‌نظام ارباب و رعیتی سبب محرومیت کامل آنها از امکان گذران زندگی میشد و آنها را درآستانهٔ نابودی قرار میداد. کسی‌که نظام ارباب و رعیتی ایران در دهه‌های نخست قرن ما را دیده باشد میتواند تصور کند که برزگران زمان مزدک در چه وضعیتی بوده‌اند! حتی امروز توده‌های عوام روستایی گرفتار همان سنتهای بازمانده از دوران کهن‌اند، و فکر اینکه جمعیت روستایی ایران بتواند در یک نهضت دموکراتیک شرکت کند از مقولهٔ

محالات به‌شمار میرود؛ زیرا روستایی علاوه بر اینکه در قیدوبندهای عقائدِ بجامانده از روزگاران دیرینه است و به‌حکومتگران به‌عنوان خدای خویش مینگرد، گرفتاریهای زندگی روزمره چنان اورا به‌خود مشغول داشته است که میترسد هر حرکتی انجام دهد نانش از دستش برود و افراد خانواده‌اش تلف شوند. روستایی ایران عادت کرده است به‌آنچه دارد قناعت ورزد و فکر هرگونه تغییری را از ذهن خویش طرد کند تا به‌مخمصه نیفتد و تهیدست نشود. روستایی از حکومتگران میترسد. هراسی بازمانده از دوران دور وجود روستایی را در خود گرفته است. روستایی هنوز هم به‌حکومتگران به‌دیدهٔ مردمی نیرومند و مسلط مینگرد که زندگی اورا دراختیار دارند و مجازند که هرکاری را به‌سر او درآورند. روستایی ایرانی خودش را دربرابر هر مأمور دولتی یک موجود ناتوان و ذلیل می‌بیند که باید برای جلب عطوفت او در پیشگاهش کرنش کرد و وسائلی انگیخت که مأمور به‌خشم نیاید. این وضعیت را میتوان در تمام ادارات دولتی ایران مشاهده کرد. کسی‌که پشت میز اداره نشسته هم همین طرز تفکر را دارد. مأموران دولتی در ایران چنانند که خودشان را مالک تام‌الاختیار حیطهٔ قلمرو خویش می‌پندارند و با مراجعین به‌گونه‌ئی رفتار میکنند که انگار میخواهند به‌آنها بزرگواری کنند و ازآنچه ملک شخصی‌شان است چیزی به‌آنها عطا نمایند. هر مأمور دولتی در ایران انتظار دارد درقبال خدمتی که انجام میدهد هزار منت و التماس و کرنش و تعظیم از خدمتگیر دریافت کند. مأمور دولتی در ایران وقتی پشت میزش نشسته است خودش را یک خدای قادر تصور میکند که سرنوشت مردم دردست او است و میتواند به‌هرگونه مایل باشد با آن بازی کند. اهانت به‌حیثیت انسانی اساس روابط کارمندان پشت‌میزنشین با مراجعین است و این یک قاعدهٔ کلی و استثناناپذیر است که درسراسر ایران به‌چشم توان دید. این البته یک رفتار خودبه‌خودی است که از سنتهای دیرینهٔ ایران سرچشمه گرفته است و تغییر دادن آن امری بسیار دشوار و دور از انتظار به‌نظر می‌آید. اگر در روستا رابطهٔ ارباب و رعیتی هنوز برجای خود به‌نحوی باقی مانده است، در شهر هم که بخش اعظم جمعیتش را کم و بیش روستائیان مهاجر تشکیل میدهند، این‌رابطه به‌شکل دیگری در جریان است و پشت میزنشینان به‌اربابان کهن تبدیل شده‌اند. به‌سبب ریشه‌دار بودن این سنن دیرینه است که در ایران دموکراسی نمیتواند شکل بگیرد و مردم نمیتوانند در سرنوشت خودشان شرکت کنند. انتخابات ریاست و وکالت در ایران به‌ظاهر از اشکال زندگی دموکراتیک سیاسی به‌نظر میرسد، ولی حقیقتِ آن چیز دیگری است. رؤسا و وکلا که به‌وسیلهٔ مردم و به‌عنوان نمایندگان مردم انتخاب میشوند، در ایران نه نمایندهٔ مردم و نه منتخب مردمند. آنها خودشان را اربابانی میدانند که از رعایایشان خواسته‌اند برای اینکه دربرابر

رقیبانشان پیروز گردند درکنارشان بایستند و به‌آنها رأی بدهند تا آنها بتوانند برکرسی ریاست و صدارت و وکالت بنشینند و اربابی کنند. به‌همین دلیل است که کسانی‌که خودشان را متولی مردم می‌پندارند، حتی امروز نیز از پشت تریبونهای رسمی ندا درمیدهند که «ما به‌مردم تکلیف شرعی کرده‌ایم که در انتخابات شرکت کنند و نماینده انتخاب کنند».

اینست نگرش مسلط در ایران نسبت به‌انتخاباتِ ریاست و وکالت؛ یعنی شرکت در انتخابات و رأی دادن و انتخاب کردن یک تکلیف شرعی است که توسط اربابان به‌مردم میشود و مردم موظف به‌انجام آنند. یعنی شرکت مردم درانتخابات نشانهٔ اطاعت از متولیان دین، و عدم شرکت آنها نشانهٔ بی‌ایمانی و بی‌توجهی و نافرمانی است. انگار توده‌های مردم هیچ‌اند و اختیارشان دردست کسانی است که خود را سرپرست آنها می‌پندارند! و تصریح هم دارند که این سرپرستی را خدا به‌آنها داده و آنها را متولی دین و متولی امور مردم کرده است. یعنی مردم به‌ارادهٔ خودشان به‌پای میز انتخابات نمیروند، بلکه موظفند که بروند و انتخاب کنند، وکسی را انتخاب کنند که به‌آنها معرفی شده است. یعنی انتخاب کردن «یک وظیفه» است و نه «یک اختیار». انتخابات در ایران امروز شکل دیگری از همان جنگ قدرت دوران پیشینه است که به‌خاطر برکرسی نشستن یک دسته از اربابان وکنار زده‌شدن دستهٔ دیگری صورت میگیرد. رأی رعایا رئیس و وکیل را برکرسی مینشاند، اما آنها از فراز کرسی‌شان به‌همهٔ مردمی که به‌آنها رأی داده‌اند به‌دیدهٔ همان رعایای فرمانبر دیرینه مینگرند که وظیفه‌شان فرمانبری و تسلیم است. به‌همین لحاظ است که هیچگاه در ایران به‌هنگام قانونگذاری و تصمیمگیری سیاسی خواست و مصالح توده‌های مردم درنظر گرفته نشده، و هیچگاه در چنین مواردی به‌نظر توده‌ها توجهی نشده است. یکنفر چون برکرسی فرمانروایی نشست خودش را مالک قلمرو خویش میداند و به‌خودش حق میدهد که هر تصمیمی که مقتضی بداند اتخاذ کند و مردم را مجبور به‌پذیرش آنها کند، و ارادهٔ خودش را بی‌توجه به‌ارادهٔ توده‌ها به‌اجرا درآورَد. توده‌های عامی در ایران عادت کرده‌اند که اربابانی داشته باشند تا ازآنها فرمان ببرند و مجریان ارادهٔ آنها باشند. این‌را نیز عادت کرده‌اند که از خودشان هیچ اراده‌ئی نداشته باشند و قبول کنند که فقط اربابانند که باید تصمیم بگیرند و عمل کنند (صلاح مملکت خویش خسروان دانند). ازاین‌رو تودهٔ عامی ایرانی فقط پشت سر ارباب به‌راه می‌افتد و هرچه ارباب بگوید انجام میدهد. اگر امروز چنین است، در زمان مزدک چه‌گونه بوده است؟

اگر درنهضت مزدک توده‌ها هم شرکت داشته‌اند، شرکتشان به‌عنوان اجرای خواست

اربابان اصلاح‌طلب بوده نه به‌عنوان اجرای ارادهٔ خودشان؛ منتها چون حرکت مزدک برای تحقق عدالت بوده، سود آن به‌توده‌ها نیز میرسیده، هرچند که این سود بسیار اندک بوده است. زیرا در روایات تاریخی، ما جائی سراغ نداریم که نشان داده باشد که در زمان مزدک کسی از عوام از طبقهٔ خود تحول یافته و به‌طبقهٔ بالاتر منتقل شده باشد. نتیجه‌ئی که از نهضت مزدک عاید توده‌ها میشد این بود که اربابان مهربانتر و کم‌ستم‌تری برسرشان قرار میگرفتند و دست‌کم میتوانستند بخش بیشتری از ثمرهٔ کارشان را دریافت کنند و زندگی نسبتا آسوده‌تری داشته باشند.

نهضت مزدک به‌یک تعبیر نهضت روشنفکران و نخبگان کشور بود نه یک شورش توده‌یی. نه این سخن جای جدال دارد و نه خلاف آن قابل اثبات است. به‌علاوه چنانکه حوادث بعدی نشان میدهد، اقدامات مزدک چندان تأثیر منفی بر موقعیت طبقات ممتاز جامعه نداشته و در اوضاع اجتماعی آنها خللی وارد نیاورده بوده است، و این خود دلیلی است بر اینکه نهضت او نه یک اقدام انقلابی بلکه یک حرکت اصلاحی بوده که با برخی از مفاسدِ ستم‌خیز مبارزه میکرده است. بعد از مزدک به‌قصد لکه‌دار کردن نهضت او بسیار سخن ازتعدی و تجاوز مردم «غیرِخاندانی و بی‌اصل و نسب» به‌خان و مان «بزرگان» به‌میان آمد. ولی همهٔ این سخنان که ساخته و پرداختهٔ طبقات صاحب امتیاز بوده نمیتواند نشانگر توده‌یی بودن نهضت بوده باشد؛ هرچند که این نهضت در میان توده‌ها از تقدس ویژه‌ئی برخوردار بوده است.

موفقیتهای پی‌درپی مزدک که به‌بهای ازدست رفتن تدریجی پاره‌ئی از امتیازات مادی اشراف سنتی و حوزهٔ فقه رسمی تمام میشد اشرافیت و حوزه را سرانجام درمقابل حامی او شاهقباد به‌صف درآورد، زیرا که عامل اصلی موفقیت او وجود شاه قباد بود. برجسته‌ترین چهره‌های این دوطبقه درسال ۴۹۶ یک مجلس مشورتی به‌ریاست مؤبدان‌مؤبد تشکیل دادند و رأی خود را دائر بر عدم لیاقت قباد به‌ادامهٔ سلطنت صادر کرده حکم خلع او دادند. حکم خلع قباد حمایت عموم سپهداران کشور را با خود داشت، و او بازداشت و محاکمه شد. حکمی که برایش صادر شد آن بود که بقیهٔ عمرش را در زندان انوش‌بَرد (فراموشخانهٔ سلطنتی) بگذراند. این زندان که مخصوص بلندپایگان کشوری و لشکری ایران بود در خوزستان قرار داشت، و همهٔ وسائل آسایش درآن فراهم بود. طبق یک سنت دیرینه کسی‌که به‌این زندان فرستاده میشد هیچگاه مورد عفو قرار نمیگرفت وکسی از رجال کشوری و لشکری درهیچ شرائطی مجاز نبود که برای او از شاهنشاه درخواست بخشایش کند؛ و زندانی مجبور بود که تا دم مرگ در آن به‌سر ببرد.

بعد ازخلع قباد برادرش **گائوماه‌اَسپَه** (جاماسپ) را به‌سلطنت نشاندند. اما قباد بیش از چند

ماه در زندان نماند، و یکی از افسران درست‌دین به‌نام **سیاوش** اهل تپورستان طی یک نقشهٔ بسیار ماهرانه و به‌کمک یکی از همسرانِ قباد، اورا از زندان فراری داد. قباد بی‌درنگ به‌خراسان گریخت و ازآنجا به اخشونواز پناه برد. اخشونواز ازاو به‌گرمی استقبال کرد و دختر خویش را که گویا از فیروزدخت بود به‌همسری او درآورده به‌او قول مساعدت برای بازگشت به‌سلطنت داد. گزارشها میگویند که اخشونواز سپاه در اختیار قباد نهاد و او با این سپاه وارد کشور شد. ولی ازآنجا که سخن از هیچ جنگی درمیان نیست، به‌نظر میرسد که اخشونواز به‌قصد اعادهٔ سلطنت قباد مذاکراتی با دربار ایران به‌عمل آورد، و شاید هم تهدیدهائی نمود. به‌دنبال این مذاکرات، قباد به‌بزرگانِ کشور تعهد سپرد که دست ازحمایتِ مزدک بکشد. سرانجام جاماسپ کناره گرفت و قباد به‌سلطنت برگشت (۴۹۸م)، تا دور دوم سلطنتش را به‌شیوه‌ئی نوین ادامه دهد.

در این دوره قباد خود را مجبور میدید که دست از حمایت مزدک بردارد؛ و مزدک که از پشتیبانی دربار محروم شده بود نهضتش فروکش کرد، ولی فعالیتهای تبلیغی و سازنده‌اش به‌طور آهسته ادامه یافت. این‌بار قباد اجبارًا به‌سپهداران کشور بیش ازگذشته میدان داد و برمشارکت آنها در تصمیمگیری سیاسی افزوده شد. با وجودی‌که حوزهٔ فقه سنتی و بزرگان کشور خواستار سرکوب نهضت مزدک بودند، نفوذ گستردهٔ مزدک مانع از انجام این کار بود، و زمان درازی لازم بود تا فقیهان برضد مزدک و تعالیمش تبلیغ کنند و اورا در جامعه منزوی سازد و سپس ضربهٔ نهایی فرود آورده شود. روحانیت سنت‌گرا همیشه نیازمند آنست که توده‌ها را با خودش نگاه دارد. او هیچگاه کاری نمیکند که توده‌های عامی را ازخود متنفر کند، بلکه هرکاری را صبورانه و آهسته و زیرکانه و مکارانه و همراه با فریب توده‌ها به‌سرانجام میرساند. درآن شرائط که هنوز بخش اعظم مردم کشور با مزدک بودند، نه تکفیر او امکان‌پذیر بود و نه سرکوب او. روحانیت درآن شرائط هرکاری انجام میداد به‌زیان خودش تمام میشد. مهمترین کاری که بزرگان کشورکرده بودند آن بود که مزدک را ازحمایت دربار محروم داشته بودند و دیگر او نمیتوانست برای پیشبرد برنامه‌های اصلاحیش از فرمان شاه و روش قانونی استفاده کند؛ و درنتیجه او در این دوره از سلطنت قباد به‌مرور زمان عملا فلج شد. با این‌حال، نقشهٔ نابودسازی قدم به‌قدم مزدک ازآن‌پس سی‌سال تمام وقت گرفت.

در این اثناء قباد– که خود شخصا علائق اصلاح‌طلبانه داشت– درکشور دست به‌اصلاحاتی زد که با پشتیبانی طبقات صاحب امتیاز همراه شد، و نظر توده‌های عامی را به‌سوی دربار جلب کرد. او هزینه‌های قابل توجهی را به‌نوسازی تأسیسات آبیاری کشور اختصاص داد، قنوات و پلها

و سدهای متعددی درکشور احداث شد، و از بار مالیاتها کاسته گردید. به‌این‌ترتیب بخشی از برنامهٔ اصلاحی مزدک، در آن‌زمان که مزدک از قدرت اجرایی محروم بود، به‌دست قباد و بزرگان کشور به‌مرحلهٔ عمل درآمد و برای مردم کشور ملموس و محسوس بود که دربار قباد درصدد ایجاد اصلاحاتی در کشور است که مزدک شعارش را میدهد. روحانیت سنتی نیز در این میان بیکار ننشست و تبلیغات دامنه‌داری را برای اعادهٔ حیثیت خودش به‌راه انداخت، و چه بسا که از درآمدهای انبوه اوقاف آتشکده‌ها برخی کارهای عام‌پسند و فریبنده چون ایجاد قنوات و برخی سدهای کوچک و توزیع زمینهای کوچکی دربین برخی ازکشاورزان آتشکده‌ها انجام داد و اعتمادِ ازدست رفتهٔ توده‌هارا بازآورد و اندک‌اندک آب را به‌آسیاب گذشتهٔ خود برگرداند؛ وهمراه اینها همه‌روزه وسائل تبلیغاتیش را برای منفور کردنِ مزدک و تعالیم او به‌کار گرفت.

فرجام نهضت مزدک

درآستانهٔ هفتادسالگی قباد مسئلهٔ جانشینی وی مطرح شد. قباد سه پسر داشت. بزرگترینشان **کاووس** بود که مادرش در فراری دادن قباد از زندان انوش‌برد با سیاوش همدستی کرده بود. کاووس که شهریاری تپورستان را داشت دوست سیاوش و از هواداران آئین مزدک بود، و طبق سنت دیرینهٔ دربار ایران می‌بایست ولیعهد میشد. اما تنها شخصیتی از سپهداران که از او حمایت میکرد **سیاوش** بود. کهترین پسر قباد **خسرو** بود که در آغاز دورهٔ دوم سلطنتش به‌دنیا آمده بود و مادرش دختر یکی از سپهداران خراسان بود. مؤبدان‌مؤبد و حوزهٔ فقه سنتی خواستار ولایتعهدی خسرو بودند، و یکی از نیرومندترین سپهداران به‌نام **ماهبود** - که به‌احتمال زیاد دائی خسرو بوده- سرسخت‌ترین مخالف کاووس و حامی ولایتعهدی خسرو بود. **زام** دومین پسر قباد بود که گویا به‌سبب آنکه یکی از چشمهایش نابینا بود فاقد شروط احراز مقام سلطنت شناخته میشد. برای آنکه از به‌سلطنت رسیدن کاووس جلوگیری شود لازم بود که از نفوذ مزدکیان در مراکز قدرت کاسته شود، و نیرومندترین حامی او سیاوش ازمیان برود.

درهمین هنگام فرصت برای ازمیان برداشتن سیاوش پیش آمد. دولتهای ایران و روم درسال **۵۱۹** برای دستیابی به‌یک صلح پایدار و درازمدت (صلح ابدی) وارد مذاکره شدند، و این مذاکرات پیشرفتهای شایانی حاصل کرد. پیش ازآن در سال **۵۰۳** پس از یکدوره جنگ و شکست ارتش روم در شام، صلح چندساله‌ئی منعقد شده بود. قضیهٔ این جنگ و صلح ناشی ازآن ازاین قرار بود: طبق قراردادی که بین دو دولت ایران و روم وجود داشت، دولت روم تعهد کرده بود که سالانه مبلغ معینی را به‌عنوان کمک به‌هزینهٔ نگهداری ممر قفقاز در برابر خزش ترکان

شمالی، که هم آذربایجان و هم ارمنستان و آسیای صغیر را تهدید میکردند، به‌ایران بپردازد. قباد در سال ۵۰۲ در قبال مطالبهٔ این مبلغ با پاسخ منفی قیصر مواجه شد. قیصر دراین‌زمان خواهان بود که ایران از ادعای مالکیت آمیدا و حران رسما خودداری نموده این دوشهر را به‌دولت روم واگذارد. این دوشهر در تمام دوران سلطنت پارتی‌ها و ساسانی همواره مورد نزاع دودولت بودند، و بخش اعظم جنگهای ایران و روم برسر آنها بود؛ و در برخی از فاصله‌های زمانی که دولت ایران گرفتار مشکلاتی بود این دوشهر را رومیان برای مدتی اشغال میکردند؛ تا آنکه دولت ایران دوباره آنها را آزاد میکرد. اکنون هم آمیدا چندسال بود که در اشغال ارتش روم بود، و ایران خواهان استردادش بود. قیصر فکر میکرد که با خودداری از پرداختن سهم هزینهٔ نگهداریِ ممر قفقاز دولت ایران برای انجام تعهدات مالیش به‌اخشونواز در مضیقه قرار گیرد و مجبور باشد که آمیدا و حران را رسما به‌دولت روم واگذارد. اما قضیه برخلاف پیش‌بینی قیصر پیش رفت؛ و قباد تصمیم گرفت برای اجبار قیصر به‌پرداخت تعهد مالیش به‌روم لشکر بکشد. قباد ابتدا این موضوع را با اخشونواز درمیان نهاد و ازاو تقاضای کمک نظامی کرد، و با یک نیروی عظیم که هپتالی‌ها با شاهشان اخشونواز نیز درآن بودند به‌آسیای صغیر لشکر کشیده شکست سختی بر رومیان وارد آورده آمیدا را گرفت، و ازآنجا در موقعیتِ برتر با قیصر وارد مذاکره شد. این مذاکرات به قرارداد صلح سال ۵۰۳ انجامید که درآن دولت روم ناگزیر شد مالکیت ایران بر شهرهای آمیدا و حران را به‌رسمیت بشناسد.

اکنون (سال ۵۱۹) شاهقباد درجریان مذاکره برای دستیابی به‌صلح ابدی از قیصر تقاضاکرد که ولیعهدش خسرو را به‌فرزندی قبول کند و در آینده ازاو دربرابر مدعیان سلطنت حمایت نماید. در این هنگام مذاکرات صلح که به‌سرپرستی **سیاوش** و عضویت رقیب او **ماهبود** جریان داشت با موانعی برخورد کرد که نشان از عدم تمایل سیاوش به‌برقراری این صلح میداد. ظاهرا سیاوش که مخالف ولایتعهدی خسرو بود برای آنکه درخواست فرزندخواندگی خسرو به‌نتیجه نرسد شروط غیرمقبولی به‌رومیان پیشنهاد کرد که باعث توقف مذاکرات شد. به‌دنبال توقف مذاکرات و بازگشت هیئت صلح ایران به‌پایتخت، سیاوش متهم شد که با توسل به‌شیوه‌های خیانت‌آمیز باعث شده که امپراتور پیشنهاد فرزندخواندگی خسرو را مشروط به‌شروط نامقبولی سازد و دولتین نتوانند به‌صلح دائم برسند. این به‌مثابهٔ اتهام خیانت عظمی به‌وطن تلقی شد و قضیه‌اش به‌دیوان عالی کشور ارجاع گردید که ریاست آن با مؤبدان‌مؤبد بود. این بهترین فرصت برای ازمیان بردن سیاوش و برکندن پر و بال مزدک بود.

اعضای دادگاه همهٔ تلاش خود را برای اثبات اتهاماتی که قتل سیاوش را توجیه کند به‌کار بردند. ازجمله موارد اتهام او یکی آن بود که از دین خارج شده است. دلیل از دین دررفتگی وی آن بود که میگفتند جسد همسر متوفایش را به‌جای آنکه طعمهٔ پرندگان لاشخوار سازد، طبق آئین مزدک و برخلاف حکم فقه سنتی دفن کرده است. این کارِ او که مخالفت علنی و عملی با یکی از «مُسَلَّماتِ دین» شمرده میشد در حکمِ ارتداد بود؛ و اگر اتهام خیانت عظمی قابل اثبات نمی‌بود، اتهام ارتداد کافی بود که فتوای قتل اورا مشروعیت بخشد. کوته‌سخن آنکه دادگاه حکم اعدام سیاوش را صادر کرد و قباد نیز آن‌را تصویب نمود؛ و این یاور وفادار که قباد را در سخت‌ترین شرائط از انوش‌برد نجات داد و تاج و تخت را به‌او برگرداند، به‌دار آویخته شد.

گرچه گزارشهای تاریخی دربارهٔ اعدامهای کسانی دیگر ازیاران مزدک در این‌زمان سخن به‌میان نیاورده‌اند، میتوان احتمال داد که شخصیتهای متعدد دیگری نیز به‌روال سیاوش و به‌طرق کاملا قانونی ازمیان برداشته شدند تا به‌آن‌وسیله پر و بال مزدک چیده شود و نهضت او تضعیف گردد و زمینهٔ سرکوب نهایی او آماده شود. در این‌باره نمیتوان تردید کرد؛ زیرا که اشراف سنتی و روحانیت اکنون برآن بودند که هرچه زودتر به‌مسئلهٔ مزدک و عدالتی که او به‌دنبالش بود پایان دهند و خطری که از همه سو دین سنتی را احاطه کرده بود برطرف کنند.

مزدک نه تنها با مخالفت شدید حوزهٔ فقه سنتی ایران مواجه بود، بلکه حوزهٔ دینی مسیحیان نیز با او به‌مخالفت برخاست و در مبارزه برضد او با روحانیت زرتشتی همنوا شد. علت مخالفت کشیشان مسیحی با مزدک نمیتواند چیزی جزآن باشدکه گسترش روزافزون درست‌دینی خطرناکترین رقیب برای آئین مسیحیت به‌شمار میرفت و سد راه گسترش این آئین بود. تعالیم مزدک به‌طور حتم بسیاری از نومسیحیانِ آرامی‌تبار و خوزی‌تبار را نیز به‌خود جذب کرده و روحانیت مسیحی را متوجه خطر شدید او کرده بود؛ وگرنه همدستی آنان با حوزهٔ فقه زرتشتی در برابر مزدک نمیتواند دلیل دیگری داشته باشد؛ به‌ویژه که کلیساهای مسیحیان در ایران چندان قدرت مالی نداشته‌اند که مزدک منافع آنها را به‌خطر انداخته سبب تحریک آنها شده باشد. گزارشها نشان میدهند که برخی از مسیحی‌شدگان نواحی فرات جنوبی درزمان قباد دست از مسیحیت کشیده به‌آئین مزدک درآمدند. مشخصا تیره‌ئی از قبائل کنده از آنجمله بودند. حتی اینها پس از رها کردن مسیحیت– به‌سبب خوی نژادی‌شان که دین غیرخودی را برنمیتافت– با مسیحیان حیره درافتادند و به‌صدد قبضه کردن قدرت در حیره برآمدند، و با حمایت دربار قباد–

در دورِ قبلیِ سلطنتش- توانستند سلطنت حیره را از خاندان مسیحی لخمی حیره بگیرند.[۱] جاذبه‌هائی که آئین و تعالیمِ مزدک داشت میتوانست بسیاری ازجماعات مساوات‌طلب درون میانرودان را که به‌امید دستیابی به‌عدالت به‌دین مسیح درآمده بودند به‌آئین مزدک بکشاند. همین امر سبب ضدیت و خصومتِ شدید رهبران مسیحی میانرودان و خوزستان با مزدک وآئین او بوده است.

مسئلهٔ ولیعهدی خسرو به‌جای کاووس و اعدام سیاوش حساسیتهائی را درمحافل مزدکی برانگیخت و این حساسیت چند سال ادامه یافت. حوزهٔ فقه سنتی و مخالفان مزدک در دربار ایران در سال ۵۲۸ برای ازمیان بردن نهایی مزدک و مزدکیان، مخفیانه اتخاذ تصمیم کردند. به‌دنبال این تصمیم، دربار از مزدک و رهبران درست‌دینی دعوت کرد که برای بررسی مسئلهٔ ولیعهدی درجلسه‌ئی که در دربار تشکیل خواهد شد شرکت ورزند. این جلسه با مهارت خاصی به‌منظور نابود کردن مزدک ترتیب داده شده بود و چه بسا که قباد از عواقب آن آگاهی نداشت. جلسه با حضور ولیعهد- خسرو- و ریاست مؤبدان‌مؤبد و نظارت **ماهبود** و عضویت فقهای برجسته (پورماهداد، آذرفروغ‌بغ، آذربد، بخت‌آفرید، نیوشاپور، هرمز، گلوناز، آذرمهر، و دادهرمز)، و همچنین عضویت یک هیئت مسیحی به‌ریاست کشیش اعظم عراق، و شرکت مزدک و گروه بزرگی از هیربدانِ حامی آئین مزدک در دربار تیسپون تشکیل شد. دستور جلسه، برخلاف آنچه به‌مزدک و همراهانش اعلام شده بود، بحث و مناظره با مزدک برسر آئینش بود و نتیجهٔ آن نیز کاملا معلوم بود. مزدک متهم به‌ارتداد و بدعتگذاری دردین و فریب اذهان عمومی وگمراه کردن عوام و تلاش برای برهم زدن نظام کشور شد. استدلالهای او دردفاع از آئین درست‌دینی کارگر نیفتاد و به‌فتوای فقهای بزرگْ محکوم به‌اعدام شد. حکم اعدام در همان جلسه به‌دستور ماهبود به‌اجرا درآمد. شمشیردارانی که از پیش آماده شده بودند پس از صدور حکم فقها برسر مزدک و یارانش ریختند و همه را در همانجا بازداشت کردند، و به‌زودی همه‌شان به‌چوبه‌های اعدام سپرده شدند.

ازآن‌پس تعقیب و سرکوب مزدکیان درغیاب رهبرانشان کار مشکلی نبود. دستگاه سرکوب دولتی همت خود را معطوف به‌نابودسازی مزدکیان (زندیگان/ منافقین) کرد، و درمدت کوتاهی قریب به‌هشتاد هزار تن مزدکی درکشور قتل‌عام شدند،[۲] و هزاران جلد از کتابهایشان نذر

۱- یعقوبی: ۱/ ۲۵۷. طبری: ۱ / ۴۱۷. ابن‌سهل بلخی، البدء والتاریخ : ۱/ ۲۹۴

۲- مروج الذهب: ۱ / ۲۹۰.

آتش شد. هزاران تن جوانان کشور به‌زندانها افتادند و بقیه درگوشه کنارها مخفی شدند؛ بسیاری از آنها نیز در فرصتهای مناسب به‌خارج ازکشور و ازجمله به درون بیابانهای عربستان گریختند تا دستگاه قضایی کشور به‌آنها دسترسی نداشته باشد. هیچ گزارش از پناهنده شدنِ هیچ فراریِ مزدکی به دولت روم داده نشده است.

همکاری کشیشان مسیحی با روحانیت ایران درسرکوب نهضت مزدک پاداشهای چشمگیری برای آنها درپی داشت. ازجمله پاداشهائی که به‌مسیحیان عراق داده شد سپردن برخی از تأسیسات دینی مزدکیان به‌کشیشان و تبدیل شدن برخی از مزداکده‌ها به‌کلیسا بود، که احتمالا متعلق به‌مسیحیانِ مزدکی‌شده بوده و قبلا توسط خودشان به‌مزداکده تبدیل شده بوده است. پاداش دیگری که به مسیحیان داده شد بازگرداندن آئین مسیح در سرزمین حیره بود. در این‌باره توضیح کوچکی ضرورت دارد: در جریان گرفتاریهای دربار ایران در دورهٔ اول سلطنت قباد و زمان بلاش، سرزمین مسیحی‌شدهٔ حیره مورد حملهٔ قبائل عرب **کِنده** قرار گرفت، و درحوالی سال ۴۹۴ منذر سوم (امیر حیره) به‌دست حارث ابن عَمرو- رئیس قبائل کنده- شکست یافته کشته شد و حارث برحیره دست یافت. دربار قباد این تغییر را به‌رسمیت شناخت و قباد ازحارث پذیرایی کرده وی‌را مورد نوازش قرارداد و حاکمیت حیره را به‌او واگذار کرد.[1] همراه با این جریانها قبیلهٔ کنده به‌آئین مزدک درآمدند. پس ازآنکه مزدک به‌قتل رسید و هوادارانش مورد تعقیب قرار گرفتند، قبائل کنده نیز شامل تصفیهٔ ناشی از مبارزه با هواداران مزدک شدند و حاکمیت حیره ازآنها گرفته شد، آنها ازحیره رانده شدند، و حیره مجددا به‌قبائل مسیحی لخمی و رئیسشان منذر چهارم (منذر ابن ماء السماء) سپرده شد. این امیرِ عرب همان کس بود که به‌مناسبت آنکه سلطنت خاندانش شامل دو دوره بود، ذوالقرنین (صاحبِ دودوره) لقب یافت؛[2] و مسیحیان عربستان درباره‌اش افسانه‌های بسیاری ساختند.

۱- طبری: ۱ / ۴۹۰ .

۲- همان: ۴۲۵ .